

بسم الله الرحمن الرحيم

غدير، می ستایمت!

(غدير چشمه اى دركوير؛ قصه ى غدير؛ سفر غدير)

مریم نوابی نژاد - دکتر نادر فضلی - عبدالحسن طالعی



انتشارات بنا

سرشناسه : نوابی نژاد، مریم، ۱۳۵۹ -
 عنوان و نام پدیدآور : غدیر، می ستایمت! : (غدیر چشمه‌ای در کویر؛ قصه‌ی غدیر؛ سفیر غدیر)
 مشخصات نشر: تهران: مؤسسه فرهنگی نبأ، ۱۳۹۴.
 مشخصات ظاهری : ۱۳۲ ص، س.م. ۲۱/۵×۱۴/۵
 شابک : ۶۰۰۰ ریال. ۹-۰۴۹-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا مختصر.
 یادداشت : فهرستنویسی کامل این اثر در نشانی: <http://opac.nlai.ir>
 قابل دسترسی است.
 شناسه افزوده : فضلی، نادر، ۱۳۳۲ -
 شناسه افزوده : طالعی، عبدالحسن، ۱۳۴۳ -
 شماره کتابشناسی ملی : ۳۸۱۰۶۷۸

غدیر، می ستایمت!

مؤلف: مریم نوابی نژاد / دکتر نادر فضلی / عبدالحسن طالعی
 حروفچینی: مهدی ۶۶۰۸۶۵۷۰ / لیتوگرافی: ندا / چاپ: دالاهو / صحافی: صالحانی
 چاپ اول: ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۶۰۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ

تهران: خیابان شریعتی، روبروی خیابان ملک، خیابان شبستری، خیابان ادیبی، پلاک ۶۲

فاکس: ۷۷۵۰۶۶۰۲

تلفن: ۷۷۵۰۴۶۸۳

ISBN: 978 - 600 - 264 - 04 9 - 9

شابک: ۹-۰۴۹-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸

غدير چشمه اى دركوير

مريم نوابى نژاد

پدر گفت: «برویم؟»

اما محمد دلش می‌خواست بماند. تا وقتی که رنگ نارنجی غروب، پشت ساختمان‌های بلند و خاکستری شهر گم بشود.

گفت: «فقط نیم ساعت دیگه...» اما حالا پدر ایستاده بود و نگاهش می‌کرد: «باید شیرینی هم بخریم. امشب قنادی‌ها غلغله است، اگر دیر برسیم، به شیرینی نمی‌رسیم.» و خندید.

محمد با اکراه از روی نیمکت بلند شد: «فردا نمی‌توانیم بیاییم کوه؟» هنوز نگاهش دنبال قرص نارنجی خورشید بود.

«توقع داری روز عید غدیر، در خانه‌ام را ببندم و بیایم کوه؟»

محمد با دلخوری گفت: «چقدر شما خودتان را به آداب و

رسوم مقید می‌کنید!»

پدر گفت: «آداب و رسوم نیست!»

از سرازیری کوه پایین آمدند. محمد پی حرف پدرش را

نگرفت. دلیل عید بودن روز غدیر را نمی‌فهمید. پر از سوال‌های
نپرسیده بود. اما می‌دانست حرف‌های پدرش او را قانع نمی‌کند.
یقه کاپشنش را بالا کشید و تا دم ماشین یک نفس دوید.

چند شب بعد خواب عجیبی دید. صدایی از دل تاریکی‌ها
می‌آمد. صدا طنین خاصی داشت. قلبش تند تند می‌زد. دهانش
خشک خشک شده بود. می‌خواست برگردد و صاحب صدا را ببیند.
اما نمی‌توانست.

پلک‌هایش سنگین بود. صدا گفت: «دوباره‌ی هرچه شک
داری، سؤال کن» و صدا دور شد.

از خواب پرید. خیس عرق بود. وحشت زده و ترسیده به
اطرافش نگاه کرد و دوباره چشم‌هایش را روی هم گذاشت.

صبح سرسفره صبحانه، خوابش را تعریف کرد. مادر گفت :
انشاء... خیر است. برادرش علی، نگاهش کرد و پدر به گل قالی
خیره شد.

تمام آن روز محمد به خوابش فکر کرد. وقتی به طنین صدایی
که شنیده بود فکر می کرد، تمام تنش می لرزید.
شب، قبل از این که بخوابد، رایانه را روشن کرد و به سراغ
نامه های الکترونیکی اش رفت.

چند ماه قبل، وقتی علی و پسر عمویش تازه یک فروشگاه
رایانه و لوازم رایانه ای باز کردند، پدرش از علی یک رایانه برای
محمد خرید و علی یادش داد که از طریق اینترنت، یک صندوق
پستی به اسم خودش باز کند. به این ترتیب می توانست با هر کدام از
دوستانش که به اینترنت دسترسی داشتند، نامه نگاری کند.

پیام ها را یکی یکی دید. هر کدامشان را چند بار خوانده بود.

غدير؛ چشمه‌ای در کوير \ ۱۱

تنها پیام جدیدی که دریافت کرده بود، یک جور معمای چند خطی بود:

محمد! سلام.

من آماده‌ام تا به‌همه‌ی سؤال‌های تو درباره غدير پاسخ
برهم. فعلا درباره‌ی اين موضوع با هيپکس صحبت نکن. تا
وقتی که نسبت به آنچه که شک داری، مطمئن شوی.

غدير

اول به‌نظرش آمد که اين یک جور شوخی است. کسی
خواسته اذیتش کند. اما کم کم ترس برش داشت. یاد خوابش افتاد.
چه کسی از شک او و سؤال‌هایش خبر داشت؟ شاید، پدرش!
ولی پدر محمد اصلا اهل رایانه نبود. همیشه می‌گفت:
ترجیح می‌دهم به‌جای اين که توی رایانه دنبال جواب سؤال‌هایم
بگردم، کتاب بخوانم.

علی چند بار با پدرش درباره سرعت مبادله اطلاعات در
رایانه بحث کرده بود. علی گفته بود: به‌جای اين که یک کتاب
درباره یک موضوع بخوانید، می‌توانید در عرض چند ثانیه، تمام

مطالب مربوط به یک موضوع را از کتاب‌های مختلف پیدا کنید، آن هم از راه اینترنت! و پدر خندیده بود: من لذت خواندن کتاب را با هیچ چیز دیگری عوض نمی‌کنم شما جوان‌ها فقط به رسیدن فکر می‌کنید. خیلی وقتها به محض رسیدن، دلتان می‌خواهد برگردید. ولی من لذت سفر کردن را به راه طولانی‌اش می‌دانم. به خاطر همین است که هر وقت می‌خواهیم برویم مشهد، من و مادر دلمان می‌خواهد با ماشین خودمان برویم و شما هربار می‌گویید که با هواپیما برویم. این بحث‌ها هیچ وقت به نتیجه نمی‌رسید.

محمد مطمئن بود که این نامه، کار پدرش نیست. ولی غیر از او چه کسی می‌دانست ذهن محمد پر از سؤال است؟ سوال‌هایی که دلش می‌خواست یک روز جوابشان را بداند. سؤال‌هایی که مثل سایه همراهش بودند.

آن پیام شبیه یک راز بود، رازی که می‌توانست یک عمر در سینه‌اش بماند.

جراتی در سر انگشت‌هایش پیدا شد. دست‌هایش را جلو برد و روی صفحه رایانه، این طور نوشت:

غدیر؛ چشمه‌ای در کویر \ ۱۳

سلام!

نمی‌دانم چه کسی هستی! اما مطمئنم سوال‌هایم را بی
جواب نمی‌گذاری. پس با اولین سؤال شروع می‌کنم:
کی هستی؟

محمد

فردا ظهر که از مدرسه برگشت، قبل از این که مثل هر روز
برود سر قایمه‌ی غذا تا ببیند ناهار چه دارند، به سراغ نامه‌هایش
رفت. یک نامه از پسر عمه‌اش در مشهد و نامه دیگری از غدیر
جزو نامه‌های رسیده بود. اول به سراغ نامه غدیر رفت:

سلام!

من غدیر فُهم هستم. فُهم به منطقه‌ای می‌گویند که پایان
مسیر آب است. غدیر هم به معنای گودالی است که پس از
عبور سیل، آب در آن باقی می‌ماند. غدیر فُهم در رشته‌کوه
بُفمه قرار دارد که در ۲۲۰ کیلومتری مکه واقع شده است. اما
آن روزی که اسم مرا برای همیشه در تاریخ جاودانه کرد،
هیچ‌کس ذی‌المبّه بود، سال دهم هجرت.

یک روز داغ که انگار فورشید از دل بیابان می‌تابید.
در فتن کهنسالی که ریشه‌هایشان را تا قطره قطره‌ی وجود من
می‌رساندند، بر بزرگی این روز گواهی فوهند داد و زمین و
آسمان و هر دل پاک‌ی که حرفهای پیامبر را با گوش جان شنید.

غدیر

محمد احساس کرد، سؤال‌هایش خیلی بیشتر از این
حرفهاست. به خاطر همین نوشت:

غدیر عزیز؛ سلام.

می‌فواهم بدانم چرا با وجود آن همه مسلمان، کسانی
بودند که بیعت نکردند؟

محمد

غدیر همان شب جوابش را فرستاد. محمد احساس کرد
آدرس یک چشمه پنهانی را دارد، طوری که هر وقت تشنه شد، می
تواند از آن چشمه، آب بخورد. رازی میان او و یک نیروی ناشناخته
وجود داشت. محمد از این حس و حالی که سراغش آمده بود،
خوشحال بود. جواب غدیر را خواند:

محمد خوبم؛ سلام .

باید بدانی که در سال‌های قبل از هجرت پیامبر، عده‌ی مسلمان‌ها خیلی کم بود. اما در همان تعداد کم هم کسانی بودند که با قلب‌های پر از دروغ و نفاق، گرد پیامبر جمع شده بودند و نقشه‌های شومی در دل داشتند و منتظر فرصتی می‌گشتند تا به پیامبر و یارانش ضربه بزنند.

بعد از هجرت، در میان مسلمانان کسانی بودند که به فاطمه اطاعت از رئیس قبیله‌شان و یا به فاطمه شرکت در جنگ‌ها و به دست آوردن غنائم یا حتی به فاطمه کسب موقعیت‌های اجتماعی بالاتر مسلمان شده بودند.

وقتی مسلمانان از نظر اجتماعی و نظامی قوی شدند. عده‌ی زیادی فقط به فاطمه حفظ جان و مالشان مسلمان شدند، عده‌ای هم خودشان را به اکثریت مسلمین ملحق کردند تا هم‌رنگ جماعت بشوند.

بعد از فتح مکه هم با اعلام عفو عمومی از طرف پیامبر اکرم، بسیاری از کسانی که تا دیروز در جنگ‌ها، بر روی مسلمین شمشیر می‌کشیدند، وارد حلقه مسلمانان شدند.

به این دلیل، تعداد مسلمانان واقعی و مخلص خیلی بیشتر
از عده‌ی مشرکین و منافقین بود. این‌گونه بود که همیشه حضور
آنها موجب نگرانی پیامبر می‌شد.

منتظر سوال‌های بعدی‌ات می‌مانم.

غدیر

محمد چشم‌هایش را بست و به چشم‌های پر کینه و منافقی فکر
کرد که از لابه‌لای جمعیت، به پیامبر خیره می‌شدند و منتظر فرصتی
برای تبر زدن به این جنگل انبوه بودند. فکر کرد پیامبر با وجود آن
همه جمعیت، در میان این همه نیرنگ، چقدر تنها بود. دلش گرفت.
یاد سؤالی افتاد که روز عید غدیر از خودش پرسیده بود و
جوابی برایش پیدا نکرده بود. پرسید:

غدیر مهربان! سلام.

مگر نه این‌که اسلام آفرین و کاملترین دین آسمانی است و
تمام دستورات آسمانی زندگی بشر را با خودش یکجا آورده است؟
پس در این صورت، پیامبر چه نیازی به تعیین جانشین داشت؟

محمد

فردای آن روز، محمد در مدرسه پر از اشتیاق گفتن بود. دلش می‌خواست ماجرای غدیر را حداقل برای دوست صمیمی‌اش، سعید تعریف کند. اما حرف غدیر جلوی چشمانش بود. با خودش گفت: «تا وقتی جواب همه‌ی سؤال‌هایم را نگیرم، به‌کسی چیزی نمی‌گویم. حتماً بین آن خواب و این نامه‌ها، رابطه‌ای هست.» عصر آن روز غدیر، جواب سؤالش را نوشت:

محمد جان! سلام.

پرسیده بودی پیامبر ﷺ چه نیازی به تعیین جانشین داشت؟ درست است که اسلام تمام دستورهای عملی زندگی ما مسلمان‌ها را یک‌جا خودش آورده است، اما تعداد این دستورها، آنقدر زیاد است که پیامبر ﷺ با وجود اداره حکومت و جنگ‌های بسیار، فرصت نکرد تمام این دستورات را به مردم برساند. به‌فاطم همین، نیاز به یک برنامه مدوام

داشت که در همه عصرها، جوانگوی همه نسل‌ها باشد.
پیامبر ﷺ در فطبه غدیر فرمود: «اگر درباره حلال و حرام،
جهل یا ابهامی داشتید، یا فراموش کردید، علی بن ابی طالب (ع) را
و امامان (ع) بعد از او برای شما بیان می‌کنند. عدد حلال‌ها و حرام
ها بیش‌تر از آن است که من همه را یکجا بیان کنم. پس این
بیعتی را که از شما درباره امامان می‌گیرم، در واقع نوعی حلال
و حرام تا روز قیامت است که از زبان امامان بیان فواید شد.»

محمّد!

غدیر یک برکه در گوشه‌ای از تاریخ نیست. رودخانه‌ای
است که سرپشمه‌اش بیش از ۱۴۰۰ سال پیش است، اما هنوز
جریان دارد، از همه زمانها می‌گذرد و به‌دریای قیامت می‌ریزد.
منتظر نامه‌ات

غدیر

محمّد احساس کرد با هر جواب، تعداد سؤال‌هایش بیشتر می

شود. نوشت:

غدیر بیکرانم! سلام.

درست است که حق جانشینی پیامبر، از آن حضرت

غدیر؛ چشمه‌ای در کویر \ ۱۹

علی علیه السلام بود و بعضی‌ها نپذیرفتند، اما اسلام که به قوت خودش
باقی بود. چرا بانشین پیامبر، این همه اهمیت پیدا کرد؟

محمد

فردا ظهر که از مدرسه برگشت، اول ناهارش را خورد. می
دانست بعد از خواندن جواب نامه، دلش می‌خواهد مدتی در اتاقش
تنها بماند.

اما آن روز، هر چه در ردیف نامه‌ها، دنبال تاریخ تازه نامه
غدیر گشت، پیغام تازه‌ای ندید. دلش گرفت. حس کرد رابطه
خاصی که میان او و یک نیروی آسمانی برقرار بود، قطع شده. فکر
کرد چرا رشته این ارتباط قطع شد؟ بغض گلویش را گرفت و پلک
هایش کم کم سنگین شد.

از خواب که بیدار شد، مزه‌ی دهانش تلخ بود. سرش منگ و سنگین بود. هوا داشت تاریک می‌شد. در سایه روشن اتاق، کلید رایانه را زد. چشم‌هایش را بست و از ته دل خواست که غدیر جوابش را داده باشد.

ناگهان یک پیام تازه و اسم غدیر، همه دلتنگی‌هایش را از یاد

برد:

محمّد! سلام.

از این که جواب نامه‌ات را با تأفیر می‌دهم، مرا ببخش. اما درباره سؤال باید بگویم: فلاح و جان‌نشینی پیامبر ﷺ فقط به معنی نشستن در مکان او (بعد از رحلت پیامبر ﷺ) مطرح نشده است. منظور از جان‌نشینی پیامبر ﷺ، تمام اختیاراتی است که صاحب اختیار تمام باید بر مردم داشته باشد. امام در فطبه غدیر، یعنی کسی که جوابگوی تمام نیازهای

بشری است و این قدرت از طرف خداوند، به او عطا شده است. کسی که هدایت‌کننده‌ی بشر است و می‌تواند به تمام سؤال‌های علمی مردم بعد از پیامبر جواب بدهد. چون علم پیامبر، بیکران و متحمل به‌دریای بیکران علم الهی است و با علم بشر فرق می‌کند. امام هم مثل پیامبر صلی الله علیه و آله صاحب چنین علمی است. پس می‌بینیم که امامت هم مثل پیامبری دارای پشتوانه الهی و امضای پروردگار است و این در شأن علی و خرزندان اوست.

پیامبر در خطبه غدیر فرمود: «فدا، علی بن ابی‌طالب علیه السلام را بر همه مردم فضیلت داده است. علی را بر همه فضیلت دهید. او برترین مردم بعد از من است تا مادامی که خدا روزی نازل می‌کند و مفلوقات باقی هستند.»

پس جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله به معنی برتر بودن، قدرت الهی داشتن و متحمل بودن به سرچشمه خیف الهی است.

منتظر سؤال‌های بعدی‌ات می‌مانم. اگر باز هم شک و شبهه‌ای برایت پیش آمد، پرس. سؤال سرچشمه‌ی تمام دانستن‌هاست.

کسانی که نمی‌دانند و نمی‌پرسند، مثل کسانی هستند که
به تاریکی عادت کرده‌اند و انتظار هیچ نوری را نمی‌کشند.

غدیر

محمد به سایه‌ی شاخه‌های درخت روی دیوار اتاقش
خیره شد. پانزده عید غدیر در زندگیش بود. او همیشه اتفاق‌های
آن روز بزرگ را مثل یک داستان شنیده بود. بدون آن که پرسد:
چرا؟

حالا این نور، که مثل یک جرقه کوچک در گوشه تاریک
ذهن او می‌درخشید، کم کم وسیع‌تر و پررنگ‌تر می‌شد و مثل
خورشید، تمام قلب و روح او را پر می‌کرد. نوشت:

غدیر عزیز! سلام.

برایم از آن روز بزرگ بگو.

محمد

رایانه را خاموش کرد و در تاریکی اتاق، به نور مهتاب که
تمام حیاط را روشن کرده بود، نگاه کرد.
غدیر برایش از عظمت آن روز نوشت:

محمّد! سلام:

از این که سؤال‌های مثل دانه در دل فاک، ریشه کرده
است و تبدیل به نهالی شده است، با شاخ و برگ بسیار،
فوشالم. بدان که روزی این شافه‌ها به بار فواید نشست و
میوه فواید داد. می‌فواهم از روز غدیر برایت بگویم:

سال آخر هجرت بود. پیامبر ﷺ برای سومین بار بعد از
مبعث به مکه رفته بود. نزدیک به هفتاد هزار نفر از مسلمانان
همراه پیامبر بودند. پیامبر ﷺ بعد از مراسم حج، سریع از مکه
فارج شد. بدون این که مثل هربار مدتی در مکه بماند تا
مسلمانان به دیدنش بیایند.

در راه که می‌آمدند، پیامبر ﷺ به همه دستور داد تا در
غدير فم بایستند. آنها که جلوتر رفته‌اند، برگردند و آنها که
پشت سر هستند، توقف کنند.

امیر المؤمنین (علیه‌السلام) که از طرف پیامبر ﷺ برای دعوت به
اسلام به یمن و نجران رفته بود، به همراه عده‌ای در حدود
دوازده هزار نفر از اهل یمن، برای انجام اعمال حج به مکه
رسید و همراه پیامبر ﷺ شد.

جمعیت، فسته و عرق‌ریزان در وسط بیابان ایستاد.

همه‌ای در گرفت:

- چه شده؟

- چرا پیامبر ﷺ دستور توقف داد؟ چرا به آنها که رفته

بودند، پیغام داد تا برگردند؟

- فعلاً پیام مهمی است. باید منتظر بمانیم.

پیامبر ﷺ به انبوه جمعیت نگاه کرد. احساس کرد

مسلمانان در حالت بعد از انجام مراسم حج، با فلووس بیشتری

به طرف هایش توجه خواهند کرد. این پیغام را باید در وضعیت

ویژه‌ای به مردم می‌رسانید و حالا وقتش بود.

بزری که سال‌ها پیش در زمین اسلام کاشته بود، حالا

درختی تناور شده بود و موقع آن بود که میوه رسیده این

درخت را بچیند و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را به همه

مسلمانان اعلام کند.

پیامبر ﷺ مقدار، سلمان، ابوذر و عمار را فراخواند. به

آنان دستور داد تا سایه‌سار درختان کهنسال را آماده کنند.

آنها فارهای زیر درختان را کردند و سنگ‌های ناهموار را

غدير؛ چشمه‌ای در کویر ۲۵

جمع کردند. در فاصله‌ی بین دو درخت، روی شافه‌ها، پارچه‌ای انداختند تا سایبان وسیع‌تری آماده شود.

بعد در زیر سایبان، سنگ‌ها را روی هم پیدند و از رواندازهای شتران، منبری به بلندی قامت پیامبر ﷺ ساختند و روی آن پارچه‌ای انداختند طوری که منبر در وسط قرار بگیرد تا صدای پیامبر ﷺ به همه برسد و همه او را ببینند.

با این حال، ربیعہ بن امیہ بن خلف، کلام حضرت را برای مردم تکرار می‌کرد تا افرادی که دورتر بودند، بشنوند پیامبر ﷺ چه می‌گوید.

اول صدای اذان ظهر مثل صدای ریزش باران، سکوت بیابان را پر کرد. بعد از این که مردم نماز ظهر را به جماعت خواندند، پیامبر بر فراز منبر ایستاد و امیرالمؤمنین علی را فراخواند. دستور داد بالای منبر بایاد و در سمت راستش بایستد. حضرت علی یک پله پایین‌تر بر فراز منبر ایستاد. پیامبر ﷺ صبر کرد تا همه مردم جمع شوند.

آنگاه پیامبر ﷺ آخرین قطابه رسمی‌اش را آغاز کرد. گفتیم: آخرین؟

پیامبر ﷺ ۷۰ روز بعد از عید غدیر رحلت کرد.

محمد فکر کرد آخرین حرف‌های رسمی یک پیامبر با مردمش باید خیلی شنیدنی باشد. باید پنجره‌ای باشد به‌سوی افق‌های دور دست. بقیه‌ی نامه را خواند :

پیامبر ﷺ فرمود: «(کسی) باطن قرآن و تفسیر آن را برای شما بیان نمی‌کند، مگر این کسی که من دست او را می‌گیرم و او را بلند می‌کنم و بازویش را می‌گیرم و او را بالا می‌برم.» آنگاه پیامبر بازوی علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و علی علیه السلام را روی هر دو دست بلند کرده فرمود: «هرکس، من مولا و صاحب اختیار او هستم، علی علیه السلام مولا و صاحب اختیار اوست.»

با این جمله، امانت الهی را به دست علی بن ابی طالب علیه السلام سپرد و قطبه غدیر را به عنوان دستور عملی زندگی مسلمانان، باقی گذاشت.

و معلمان قرآن را - که تا روز قیامت، حق توضیح مطالب قرآن را دارند - به مردم معرفی کرد: امیر المؤمنین علیه السلام

و یازده امام معصوم علیهم‌السلام پس از او.

هالا بعد از گذشت این همه سال، این فطبه مثل یک
میراث گرانبها به ما رسیده است. هربار که آن را بفوانی، پنجره
ی تازه‌ای روبه‌سوی نور، در ذهن‌ت باز می‌شود. به شرط آن
که، لفظه به لفظه‌اش را درک کنی.
به شرط آن که فط به فطش را بفهمی.

غدير

محمّد می‌خواست بپرسد چطور ممکن است خطبه‌ای که
گوش به‌گوش رسیده است و دهان به‌دهان گشته است، بعد از
گذشت قرن‌ها تحریف نشده باقی بماند. از کجا معلوم، این همان
خطبه غدير سال دهم هجرت باشد؟ امّا نپرسید. احساس کرد هر
سؤال حساب نشده‌ای می‌تواند این کبوتر چند روزه را فراری دهد.
غدير مثل یک کبوتر بر لب پنجره اتاّش نشسته بود. می‌خواست
این کبوتر همیشه کنارش بماند. نوشت:

غدير خوبم! سلام.

احساس می‌کنم مثل یک عقربه‌ی ساعت، به لفظه لفظه‌ی

غدیر، پیوند می‌فورم. برایم از فطبه‌ی غدیر بگو. از آفرین
مرف‌های پیامبر خدا، با مردمش و نسل‌های بعد بگو، بی‌مبران
منتظرم.

محمد

مادر محمد در اتاق را باز کرد: «نمی‌آیی شام بخوری؟»
محمد نگاهش را از صفحه رایانه برداشت: «شما بروید، من
می‌آیم».
خیال کرد الان مادر در اتاق را می‌بندد و می‌رود. ولی نرفت.
مادر توی چارچوب در ایستاده بود و نگاهش می‌کرد. می‌دانست
مادرش دلوایس است. همیشه او را پای رایانه می‌دید. وقتی سر سفره
می‌رسید که همه غذایشان را خورده بودند و غذایش سرد شده بود.
به مادرش خندید و گفت: «آمدم»

غدير برايش نوشت:

محمد عزيزم! سلام.

قبل از آن که بفواهم از فطبه غدير برايت بگويم، بهتر
مي گويم که علامه‌ی بزرگ شيخ عبدالعسين اميني نفی در
کتاب «الغدير» که بهترين نمونه از کتاب‌هايي است که در
زمينه حديث غدير تاليف شده است، اسم راويان حديث
غدير را جمع آوري کرده و در باره درست بودن تمامشان بحث
کرده و تاريخچه مفصلي از اسناد و راويان حديث غدير را جمع
آوري کرده است.

به جز اين، هفت طريق ديگر در مدارک شيعه،
موجود است که يکي از آنها به روايت امام محمد باقر عليه السلام
است و اسناد معتبري دارد.

کساني که اين کتاب‌ها را نوشته اند، مي خواسته اند تا اين

فطبه‌ی گرانبها را مثل گنجی از دستبرد راهزنان زمان، حفظ
کنند که به لطف خدا توانسته‌اند. پس، مطمئن باش که این
سند، حقیقی است و جای شک و شبهه ندارد.

محمد نفس عمیقی کشید. سرش را میان دو دست گرفت،
این کیست؟ این که، این همه به او نزدیک است. سؤال‌های نپرسیده
اش را جواب می‌دهد. حرف‌های نگفته‌اش را می‌داند. دلش لرزید.
دوباره خواند:

... پیامبر ﷺ در آن روز، با صدایی چون صدای قطره
آب، چون طنین چشمه در کویر با مردم سخن گفت. خدا را
بر فط به فط این فطبه شاهد گرفت. از فدایی گفت که از
بین رفتنی نیست. کسی که آسمان‌ها را بالا برد و دشت‌ها را
پهن کرد.

از خدا خواست تا بتواند تمام آنچه را به او وحی شده، به
درستی بیان کند.

فرمود: خدا فرموده اگر آنچه در حق علی علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله
نازل نموده، ابلاغ نکنم و به مردم نرسانم، رسانم را به انجام

نرسانده ام.^۱

گفت که جبرئیل علیه السلام سه مرتبه بر او نازل شده و او را
مأمور کرده در این محل و در این اجتماع بپاییزد، و بر هر سیاه
و سفیدی اعلام کند که علی بن ابی طالب علیه السلام، برادرش، وصی
اش و جانشینش بعد از اوست و امام امت است. نسبت
او به پیامبر صلی الله علیه و آله همانند نسبت هارون به موسی علیه السلام است. جز
این که پیامبری بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیست و علی علیه السلام
صاحب اختیار مردم بعد از خدا و رسولش صلی الله علیه و آله است...

محمد فکر کرد: چه نسبتی نزدیک‌تر از این؟ نسبت خورشید

به آسمان؟ نسبت ابر به باران؟ نه! از این هم نزدیک‌تر!

نامه هنوز با او حرف‌های زیادی داشت:

...پیامبر صلی الله علیه و آله ولایت و امامت دوازده امام را اعلام کرد و فرمود:

«هیچ هلاکی نیست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان

(امامان) هلال کرده باشند. و هیچ حرامی نیست مگر آنچه خدا و

رسولش و آنان (امامان) بر شما حرام کرده باشند.»

آنگاه، حضرت امیر را معرفی کرد و گفت: «دین شما را
بر شما کامل کردم و نعمت خودم را بر شما تمام کردم». ^۴
فرمود: «هیچ آیه مدعی در قرآن نیست مگر درباره علی». ^۵
و مردم را هشدار داد:
«مبادا به علی همدست کنید که اعمالتان نابود شود و قدم
هایتان بلغزد».

از پیروان اهل بیت و دشمنان اهل بیت گفت: «برانید
دوستان اهل بیت، کسانی هستند که در پنهانی از پروردگارشان
می‌ترسند و برانید دشمنان اهل بیت، کسانی هستند که به شعله
های آتش وارد شوند».

آنگاه فرمود: «ای مردم، بقدر فاصله است بین شعله‌های
آتش و بهشت» مردم و نسل‌های بعد را به آمدن حضرت
مهدی (عج) بشارت داد:

«اوست که پیشینیان به او بشارت دادند. اوست که به
عنوان حق، باقی می‌ماند و بعد از او حقیقی نیست. اوست
انتقام‌گیرنده هر خون به ناحق ریخته شده. اوست یاری‌کننده
دین فرا...»

غدیر؛ چشمه‌ای در کویر \ ۳۳

محمد احساس کرد کسی کنارش ایستاده است. برگشت.
جاخورد. برادرش علی پشت سرش ایستاده بود. نمی‌دانست باید
چه کار کند؟ علی خندید: «بخشید، من خیلی در زدم، ولی
نفهمیدی. ترسیدم در جا سخته کرده باشی.»
محمد نخندید. می‌خواست علی بفهمد که باید برود.

علی دوتا کتاب روی میز گذاشت: «اینها را پدر برایت
خریده، یعنی سفارش داد، من خریدم».

محمد به اسم کتاب‌ها نگاه کرد: «اسرار غدیر» و «حماسه
غدیر». از این همه همزمانی به حیرت افتاد. علی بدون هیچ حرفی
بیرون رفت.

نگاه محمد روی اسم کتاب‌ها، ثابت مانده بود: «چقدر حرف
نگفته باقی مانده است.» احساس کرد به قصد شنا کردن در دریاچه
ای آمده بود. اما انگار این آبی سیال، به همه آب‌های جهان می
پیوست. انگار تمامی نداشت.

کتاب‌ها را توی کشوی میزش گذاشت و ادامه نامه غدیر را
خواند:

...پیامبر ﷺ به آیه ۱۰ سوره فتح اشاره کرد؛ کسانی که با تو

بیعت می‌کنند، در واقع با خدا بیعت می‌کنند. دست خدا بر روی دست آنان است. پس هر کس بیعت را بشکند، این شکستن به ضرر خود اوست و هر کس به آنچه با خدا عهد بسته، وفادار باشد، خداوند به او اجر عظیمی عنایت خواهد کرد.

از هلال و مرام گفت: «هلال و مرام‌ها تغییر نمی‌کند تا روز قیامت.»

از نماز و زکات و حجّ و عمره گفت و مردم را به امر به معروف و نهی از منکر توصیه کرد: «برانید، بالاترین امر به معروف، آن است که سفن مرا بفهمید و آن را به کسانی که حاضر نیستند، برسانید و او را از طرف من به قبولش امر کنید و از مخالفینش، نهی کنید. این دستوری از جانب خداوند عزوجل و از نزد من است.»

محمّد!

پیامبر ﷺ می‌دانست که در سایه‌ی امامت علی علیه السلام است که مردم معروف واقعی و منکر واقعی را می‌شناسند.

می‌دانست که در پناه علم و معرفت امیر المؤمنین علیه السلام همه‌ی شبهه‌ها به یقین تبدیل خواهد شد.

غدير؛ چشمه‌ای در کوير ۳۵

پيامبر ﷺ قیامت و معاد را به تصویر کشید: «هر کس با خود حسنه بیاورد، ثواب داده می‌شود و هر کس گناه با خود بیاورد، از بهشت او را نصیبی نخواهد بود.»

بعد، از مردم برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت گرفت. چون تعداد مردم بیشتر از آن بود که با یک دست و در یک زمان، با پيامبر ﷺ و حضرت علی (علیه السلام) دست بدهند، از مردم بیعت همگانی گرفت: «ای مردم، آنچه به شما می‌گویم، بگویید و تکرار کنید:

ما فرمان تو را که از جانب خداوند دربارۀ علی بن ابی طالب و امامان از خرزندان‌ش به ما رساندی، اطاعت می‌کنیم و به آن راضی هستیم. و با قلب و جان و زبان و دستان، با تو بر این مدعا بیعت می‌کنیم. عهد و پیمان در این باره، برای ایشان از ما، از قلب‌ها و جان‌ها و زبان‌ها و دستهای‌مان گرفته شد. هر کس به دستش توانست و گرنه با زبان‌ش به آن اقرار کرده است.»

و قطبۀ را با این جمله به آخر رساند: «خدایا، به خاطر آنچه ادا کردم و امر نمودم، مؤمنین را پیام‌رسان و بر منکرین که کافرنند، غضب نما که حمد و سپاس مخصوص خدای عالم است.»

محمد خوبم!

اینها که گفتم قطره‌ای از دریای بیکران فطبه غدیر بود.
ذره‌ای از فورشید فطبه غدیر بود. من به تو نشانی فانه‌ای را
دادم که خودت باید آن را پیدا کنی.

من آینه را به دست تو دادم، تا خودت تصویر را در آن
جستجو کنی. غدیر، فقط یک روز از تاریخ نیست، ادامه تاریخ
است. رودی است که سرپشمه‌اش در غدیر است، اما از
همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها می‌گذرد. غدیر قطعه سنباق شده‌ای به
برنه مبعث نیست. غدیر قلب و روح مبعث است و پیامش
فقط برای یک عمر یا یک نسل نیست. دستور مداومی است
برای مقابله با لغزش‌های انسان تا روز قیامت. این شاید،
آخرین نامه من به تو باشد. چون می‌خواهم جستجوگر باشی، ردّ
اشاره‌های مرا بگیری و از تاریکی‌ها بگری. فورشید را در
قلبت پیدا کن. آسمان را در سینه‌ات جستجو کن. بگذار یقین،
چون پرنده‌ای در نگاهت لانه کند. بگذار این پرنده تا
دور دست‌ها سفر کند.

شافه‌های یقینت همواره سبز

دوستدارت: غدیر

غدير؛ چشمه‌ای در کوير \ ۳۷

محمد به ساعت نگاه کرد. شب از نیمه گذشته بود. ماه،
روشن و مطمئن، از توی قاب پنجره، پیدا بود. کنار پنجره رفت و
به آسمان بلند و سورمه‌ای شب خیره شد. ستاره‌ها به او چشمک می
زدند. از این که دیگر غدير، برایش پیغامی نمی‌فرستاد، دلتنگ بود.
اما ته دلش، روشن بود و مطمئن. عین ماه!

روز بعد، وقتی محمد داشت توی اتاقش درس می‌خواند.

مادر، در اتاق را باز کرد تا بگوید، مواظب باشد و پنجره اتاقش را
چند روزی، باز نکند.

گفت که یک یاکریم پشت دیوار اتاقش، تخم گذاشته است و
مادر از پشت سر دید که شانه‌های محمد لرزید.

سر شام، پدر به محمد گفت: «شنیده‌ام یک یاکریم...»

محمد بغض کرد. علی خندید و گفت: «بگذار یقین چون
پرنده‌ای در نگاهت لانه کند.»

محمد خیره نگاهش کرد: «پس کار تو بود؟»

علی، شانه‌هایش را بالا انداخت: «نه بابا، من فقط وسیله بودم.

پدر می‌گفت و من جواب‌ها را به تو می‌رساندم.»

محمد پرسید: «پس آن خواب...؟»

پدر از بالای عینک، نگاهش کرد: «بعد از خواب، تصمیم

غدير؛ چشمه‌ای در کوير \ ۳۹

گرفتم غير مستقيم به همۀ سؤال‌هايت جواب بدهم. فڪر كردم آن

خواب، زمينه خوبي براي گفتن اين حرف‌هاست.»

علي گفت: «براي من هم بد نشد. خيلي از اين سؤال‌ها، براي

من هم سؤال بود.»

مادر سرش را پايين انداخت و گفت: «بيخودي نگران بودم.»

محمد به پنجره نگاه كرد: «اما، آن پرنده...؟!»

سڪوت اتاق را پر كرد.



خود را بیازمایید:

- ۱- چرا با وجود آن همه مردم، بعضی افراد از قبول بیعت غدیر خودداری کردند؟
- ۲- اگر اسلام کامل‌ترین دین است، پس پیامبر چه نیازی به تعیین جانشین داشت؟
- ۳- چرا جانشین پیامبر، این همه اهمیت دارد؟
- ۴- پیامبر، چه کسانی را به عنوان معلم و بیانگر قرآن معرفی کرد؟
- ۵- پیامبر در روز غدیر، در مورد حضرت مهدی چه مطلبی بیان داشت؟

قصّہ می غدیّر

دکتر نادر فضلی

دیگر از چکاچک شمشیرها و نعره‌ی جنگجویان و ناله‌ی
زخمیان و شیهه‌ی اسبان و گرد و غبار آسمان، خبری نبود. مسلمانان
خسته از جنگ، اما پیروز، در کنار همان چاهی که جنگ در آنجا
رخ داده بود، اُردو زدند، سپاهیان، خسته و تشنه و گرسنه بودند و
نیازمند آب و غذا و استراحت. چاه، کم آب بود و نیاز به آب،
فراوان.

در کنار چاه، ازدحام زیادی بود. سَنان زودتر از دیگران دَلو
خود را به چاه انداخت. پس از او جَهجهاء دَلوش را به درون چاه
فرستاد. یکی از دلوها پر از آب شد و طناب دلوِ دیگر به طناب دلو
پر آب پیچید و چون دلوها را بالا کشیدند، میان سنان و جَهجهاء بر
سر این که دلو پر از آب از آن کدام یک است، نزاع برخاست.
جَهجهاء ناگهان با مشت به صورت سَنان کوبید و خون از بینی اش
جاری شد. سنان فریادی از درد کشید و گریبان جَهجهاء را گرفت و

با فریادِ «ای خزر جیان به‌دادم برسید» انصار را به‌یاری طلبید.

عده‌ای از خزر جیان که صحنه‌ی نزاع را دیدند به‌طرف آنها یورش آوردند تا ایشان را از یکدیگر جدا کنند یا معترض جهجاه شوند. فریاد جهجاه برخاست که:

«ای مهاجرین مرا دریابید».

جهجاه خدمتکار عمر بود و از گروه مهاجرین محسوب می‌شد. در این حال عده‌ای از مهاجرین متوجّه غائله شدند و آنها هم به‌صحنه‌ی نزاع پیوستند و غوغائی برخاست. آتش تعصّب‌های قبیله‌ای که با آمدن اسلام روبه‌خاموشی نهاده بود، ناگهان شعله‌ور شد و عده‌ای از مهاجرین و انصار را رو در روی یکدیگر قرار داد و نزاع لفظی سختی میان آنان در گرفت.

جُعَال، مردی از گروه مهاجرین، به‌طرفداری از جهجاه سینه سپر کرده بود. در این میان عبدالله بن اُبی‌وارد معرکه شد. موقعیت خوبی پیش آمده بود تا پسر اُبیّ به‌آرزویش برسد. او هرچند به‌ظاهر مسلمان بود اما عقیده‌ای به‌اسلام نداشت، بلکه کینه‌ی پیامبر ﷺ را به‌دل داشت. از این‌رو به‌طرفداری از سنان، انصار را تحریک می‌کرد. جَعَال که مردی فقیر و در عین حال جسور

بود، بی پروا در مقابل عبدالله که از بزرگان و ثروتمندان مدینه به شمار می آمد، ایستاده بود و با او بگومگو می کرد. این امر بر عبدالله بسیار گران آمد و با تندى به جعال گفت:

«تو، مردک بی سروپا، در مقابل من می ایستی؟ راست گفته اند که اگر سگ خود را پروار سازی خودت را می خورد. ما را ببین که این بیچارگان را پناه دادیم و اینک بر ما می شورند».

توهین عبدالله بر دیگر مهاجرین گران آمد و نزاع بالا گرفت؛ اما با درایت و تدبیر و میانجی گری عده ای از دو طرف بالاخره غائله ختم شد. مهاجرین و انصار از یکدیگر جدا شدند و هریک در پی کار خویش رفتند اما عبدالله با عده ای از انصار هنوز ایستاده بودند. عبدالله که سخت خشمگین بود با ناراحتی خطاب به آن عده از انصار که مانده بودند گفت: من از اوّل با این روشی که شما مردم یثرب درپیش گرفتید مخالف بودم. پیش از آمدن این مهاجرین بی سروپا، ما در چنان موقعیتی قرار داشتیم که دیگر اعراب در برابر ما خوار و ذلیل بودند و من هرگز گمان نمی کردم زنده باشم و این خفت را مشاهده کنم.

پسر اُبی می کوشید با استفاده از روحیه ی تعصب قبیله ای،

خون انصار را علیه مهاجرین به‌جوش بیاورد. رو به‌آنها کرد و گفت: «این است نتیجه‌ی اعمال شما. به‌این بیچاره‌ها پناه دادید و آنها را در مال‌های خویش شریک کردید و با جانتان از ایشان دفاع نمودید و خود را به‌خاطر آنها در معرض خطر قرار دادید و زنهایتان را در جنگ با دشمنان ایشان بیوه کردید و کودکانتان را یتیم نمودید و اینک کار به‌آنجا رسیده است که رو در روی شما می‌ایستند. آنها جیره‌خوار و سفره‌نشین شمايند. اگر شما آنها را از خود برانید، جایی و پناهی ندارند».

عده‌ای از انصار با شنیدن حرف‌های عبدالله دانستند که کینه‌ی درونی او آشکار شده است. آن عده خوب می‌دانستند که با آمدن پیامبر ﷺ به‌مدینه، موقعیت سروری و رهبری عبدالله کاملاً از میان رفته و او کینه‌ی پیامبر و مسلمانان را به‌دل گرفته است و اینک آتش آن کینه‌توزی شعله‌ور شده است. آنان طاقت شنیدن حرف‌های او را نیاوردند و از اطراف او پراکنده شدند. اما چند نفری که تحت تأثیر سخنان او قرار گرفته بودند ماندند تا بقیه‌ی حرف‌های او را بشنوند.

عبدالله که عنان اختیار را در سخن گفتن از دست داده بود و

میدان را هم خالی می دید، سخت بر مهاجرین می تاخت و چون احساس کرد حرف هایش روی عده ای اثر گذاشته، بی پروا و جسورانه ادامه داد:

«بسیار خوب، حالا ما می دانیم و آنها، اگر به مدینه بازگردیم، ما که عزیز و بزرگ شهر هستیم، این مردم ذلیل را از شهر بیرون خواهیم کرد».

در آن میان، زید بن ارقم که بسیار جوان و کم سال بود، بر اثر حس کنجکاوای ایستاده بود و سخنان تند عبدالله را می شنید. اما او نیز با شنیدن جمله ی آخر، تاب نیاورد و بر عبدالله اعتراض کرد و گفت:

«به خدا سوگند این تو هستی که در میان قوم خود ذلیل و حقیر شده ای و این پیامبر خدا ﷺ است که عزیز و محبوب مردم گشته است».

اعتراض زید جوان بر عبدالله و دیگران گران آمد و سخت برآشفتنند و او را از جمع خود راندند و با خودشان قرار گذاشتند که اگر زید سخنان عبدالله را بازگو کرد، منکر آن شوند.

بعد از ظهر بود و هوا به شدت گرم. پیامبر ﷺ زیر سایه‌ی درختی آرمیده بود و عده‌ای از یاران — از مهاجرین و انصار — در کنار پیامبر ﷺ بودند. خبر نزاع میان عده‌ای از مسلمانان به او رسیده بود اما چون ماجرا، با دخالت برخی بزرگترها، پایان یافته بود، پیامبر ﷺ موضوع را به روی خود نیاورده و حتی نپرسیده بود چه شده است، تا به ماجرا دامن نزده باشد. تغافل، از شیوه‌های رهبری وی بود. در آن حال ناگهان زید بن ارقم سراسیمه و آشفته نزد پیامبر ﷺ آمد و ماجرای عبدالله و سخنان ناروای او را درباره‌ی پیامبر ﷺ و مهاجرین تعریف کرد.

پیامبر ﷺ برای آن که کریمانه از کنار قضیه بگذرد، گفت:

«پسر جان! نکند خیالاتی شده‌ای، شاید اشتباه می‌کنی».

اما زید با حرارت و پافشاری گفت:

«به خداوند سوگند اشتباه نمی‌کنم. با همین گوش‌های خودم

شنیدم که او این حرف‌ها را درباره‌ی شما بر زبان آورد».

پیامبر ﷺ دوباره فرمود:

«شاید نسبت به او خشمگین شده‌ای، نکند به خاطر موضوع

دیگری از او عصبانی هستی، نه این که دروغ بگویی ولی شاید

مطلب به این تندی‌ها هم که تو می‌گویی نباشد».

اما زید، دست بردار نبود و مرتب اصرار می‌کرد و می‌گفت:

«نه! هرگز چنان نیست که بخواهم به او تهمت بزنم. هر چه

می‌گویم عین واقعیت است».

هنوز هم پیامبر ﷺ نمی‌خواست به روی خود بیاورد. اطرافیان

پیامبر ﷺ و به خصوص خزر جیان گفتند:

«شاید از روی جوانی و نادانی چنین می‌گویی. مگر می‌شود

عبدالله این سخنان یاوه را گفته باشد».

بغض گلوی زید را گرفته بود. داشت گریه‌اش می‌گرفت.

به‌خاطر جوانی و سن کم، حرف‌های او را باور نمی‌کردند. اما او که

احساس می‌کرد حرف‌های عبدالله بوی نفاق و توطئه می‌دهد اصرار

داشت که لااقل پیامبر ﷺ حرفش را باور کند. از این رو دوباره

سوگند خورد و گفت:

«سوگند به خداوندی که تو را به حق و راستی به پیامبری

مبعوث کرده است هر آنچه می‌گویم راست است و می‌ترسم منافقان

علیه شما کاری کنند».

پیامبر ﷺ که اصرار زید جوان را دید، به غلامش دستور داد

فوراً اسب او را آماده کند و به مسلمانان هم فرمان داد هرچه زودتر آماده حرکت شوند.

فرمان پیامبر ﷺ بسیار عجیب می‌نمود. سپاهیان در حال استراحت بودند، هوا به شدت گرم بود و موقعیت برای مسافرت ابداً مناسب نبود. اما پیامبر ﷺ صلاح چنان دید که سپاه حرکت کند تا زمینه‌ای برای دامن زدن به اختلافات پیش نیاید. مردم شگفت زده شدند. از یکدیگر می‌پرسیدند: چه شده است که در چنین ساعتی از روز، پیامبر ﷺ دستور حرکت داده است؟

ماجرای گزارش زید درباره‌ی سخنان عبدالله به سرعت در اردوگاه پیچید و مردم دانستند پیامبر ﷺ ناراحت شده که دستور حرکت داده است. به هر روی فرمان پیامبر ﷺ باید اجرا می‌شد. سپاهیان آماده حرکت شدند. سعد بن عبادہ که از بزرگان انصار بود، با شتاب به حضور پیامبر ﷺ رسید و با ناراحتی و نگرانی علت دستور ایشان را برای حرکت بی‌موقع سؤال کرد.

رسول اکرم ﷺ گفت:

«مگر نشنیده‌ای دوستان چه گفته است؟»

سعد بن عبادہ گفت:

«یا رسول الله دوست و یاور حقیقی ما شما هستی و ما جز شما کسی را برادر و دوست و محبوب خویش نمی‌شناسیم».

مردم هم یک صدا با شور و هیجان سخنان او را تأیید کردند. پیامبر ﷺ از پی‌آمد سخنان عبدالله برای ایجاد دودستگی میان مسلمانان ناراحت و نگران بود و می‌خواست توطئه‌ی ایجاد دودستگی از میان برود از این رو گفت:

«مگر عبدالله نگفته است اگر به‌مدینه بازگردد او که عزیز و بزرگ شهر است، افراد ذلیل و مزاحم را بیرون خواهد کرد؟»
سعد با خشم و ناراحتی گفت:

«ای رسول خدا ﷺ عزیز و بزرگ شهر شما و یارانت هستید و ذلیل و خوار کسی است که چنین سخنی گفته است».

اما پیامبر ﷺ درنگ را جایز نمی‌دانست و می‌خواست مردم در راه باشند تا فرصت پیش نیاید و گفتگو در این مورد بالا نگیرد و احیاناً اختلاف در میان مهاجرین و انصار شدت نیابد و حوادثی به‌وقوع نپیوندد و نیت منافقان عملی نگردد. سپاه به‌راه افتاد.

در حین حرکت، عده‌ای از خزرجیان عبدالله را مورد نکوهش و شماتت قرار دادند که چرا آن سخنان را گفته است.

عبدالله و همراهانش که پیشتر قرار گذاشته بودند اگر موضوع برملا شد آن را منکر شوند، به‌دروغ سوگند خورد که آن سخنان را نگفته است و همفکرانش نیز سوگند دروغ او را تأیید کردند و گفتند که عبدالله ابداً آن حرف‌ها را نزده و زید بن ارقم به‌او تهمت ناروا زده است. آنان از او خواستند به‌حضور پیامبر ﷺ بشتابد و بگوید که زید به‌او تهمت زده و او آن سخنان را نگفته است.

عبدالله دلش نمی‌خواست این کار را بکند اما در تنگنای عجیبی گرفتار شده بود. او مجبور شد بر اثر اصرار و پافشاری مردم بپذیرد که در اولین فرصت مناسب به‌حضور پیامبر ﷺ برسد و سخنان زید را تکذیب کند.

تمام بعدازظهر آن روز تا شب، سپاه به‌حرکت خود ادامه داد. سپاهیان انتظار داشتند چون شب فرا رسد پیامبر ﷺ دستور استراحت دهد اما باز هم رسول خدا دستور حرکت داد. سپاه از رفتن بازنایستاد مگر برای نماز. روز بعد هم سپاه به‌حرکت خود ادامه داد و روز سوم که دیگر لشکریان کاملاً خسته شده بودند پیامبر ﷺ دستور داد لشکر فرود آمده، استراحت کند. مردم از شدت

خستگی و کوفتگی، بی هیچ سخنی، آرمیدند.

در فرصت اتراق و استراحت سپاه، عبدالله نزد پیامبر ﷺ آمد و قسم خورد که دوباره ی پیامبر ﷺ و یارانش حرفی نزده است و آنگاه برای این که حرفش را باور کنند به یگانگی خدا و پیامبری رسول اکرم ﷺ، شهادت دوباره داد و گفت که هرگز زید را به خاطر تهمتی که به او زده است نخواهد بخشید.

پیامبر ﷺ مأمور بود به ظاهر حکم کند و کاری به دل و درون افراد نداشت، برای همین، سخنان عبدالله را پذیرفت و پس از این، شماتت زید شدت یافت. خزر جیان که عبدالله از ایشان بود سخت به سرزنش زید پرداختند.

صبح روز بعد، پس از نماز، کاروان به حرکت خود ادامه داد. زید بسیار سرافکنده و افسرده شده بود. به خود می گفت: خدایا تو که از همه چیز آگاهی، می دانی که من بر آن مرد منافق دروغ نبسته ام. تو می دانی که هر چه گفته ام راست بوده است.

* * *

ساعتی پس از حرکت کاروان، ناگهان حالت نزول وحی

به پیامبر ﷺ دست داد. حالتی که گاهی رسول خدا ﷺ را به شدت

تحت فشار قرار می‌داد؛ تا جایی که مرکب پیامبر ﷺ به زانو درمی‌آمد و سینه‌اش به زمین نزدیک می‌شد. در این حالت، عرق از پیشانی پیامبر ﷺ جاری می‌گشت. پس از نزول وحی، وقتی پیامبر ﷺ به حال عادی برگشت، مهربانانه گوش زید بن ارقم را گرفت و فرمود: پسر جان! قول تو صادق بود. آگاه باش که درباره‌ی آنچه که پیرامون منافقان گفتی، خداوند سوره‌ای فرستاد.^۱

خبر به سرعت در میان سپاهیان منتشر شد و رنگ از رخسار عبدالله و همفکرانش پرید. همه منتظر بودند بشنوند که چه شده است. پس از رسیدن سپاه به منزلگاه، پیامبر ﷺ دستور استراحت داد و نماز ظهر برپا شد و پیامبر ﷺ پس از نماز چنین خواند:

«بِناَمِ خُداوندِ نَخْشَده‌ی مَهرَبانِ»

«هنگامی که منافقان به نزد تو می‌آیند، می‌گویند ما شهادت می‌دهیم که تو رسول خدا هستی. و البته خدا می‌داند که تو رسول خدا یی. و خداوند شهادت می‌دهد که منافقان دروغ می‌گویند.»

آنان به وسیله‌ی سوگندهای [دروغ] خود را از آسیب و
شتمات حفظ می‌کنند تا به‌این وسیله دیگران را از راه
خداوند باز دارند. به‌راستی که آنها کار بسیار زشتی انجام می
دهند....

آنان می‌گویند: اگر به‌مدینه بازگردیم عزیز و بزرگ
شهر، ذلیل و غریب شهر را بیرون خواهد کرد. در حالی که
عزت و بزرگی از آن خدا و رسول و مؤمنان است. اما آن
منافقان به‌این امر آگاهی ندارند...^۱

صدای الله اکبر از مردم برخاست و توطئه‌ی منافقان درهم
شکست و عبدالله بسیار خوار و سرافکنده شد و از آن پس بود که
زید بن ارقم نزد مهاجرین و انصار موقعیت بس مهمی یافت. همگی
با دیده‌ی اکرام و احترام به‌او می‌نگریستند. می‌گفتند: این جوان
کسی است که به‌خاطر شهادت بر صداقت و راستگویی او و
رسوا کردن منافقان، خداوند سوره‌ای نازل فرموده است.

ایمان زید به‌حقانیت پیامبر ﷺ صد چندان شد و از آن پس

با دلگرمی و علاقه‌ی بیشتری با رسول خدا ﷺ همراهی می‌کرد. علاوه بر آن جنگ - دومین جنگی که در آن شرکت کرده بود - در پانزده نبرد دیگر، در رکاب پیامبر ﷺ با کافران و دشمنان اسلام جنگید.

زید، نزد مسلمانان منزلت والایی یافته بود. صداقت ایمان و شجاعت از ویژگی‌های بارز او گشته بود.^۱

* * *

سال‌هاست از مرگ پیامبر ﷺ می‌گذرد. ما او را ندیده بودیم اما درباره‌ی آن حضرت خیلی چیزها شنیده بودیم. معمولاً، با اشتیاق فراوان، به سراغ کسانی از اصحاب پیامبر ﷺ که هنوز زنده بودند می‌رفتیم و از آنها درباره‌ی حوادث روزگار پیامبر ﷺ سؤال می‌کردیم. کسانی که از نزدیک پیامبر ﷺ را دیده و با او هم‌نشین و هم‌سخن بوده‌اند، در رکاب او جنگیده‌اند، در سفر و حضر همراهی اش کرده‌اند، بی‌تردید خیلی حرف‌ها درباره‌ی آن حضرت داشتند که برای ما جوان‌ترها تعریف کنند.

۱. برای آگاهی از شرح حال بیشتر درباره‌ی زید بن ارقم نگاه کنید به: قاموس الرجال نوشته علامه‌ی تستری ۵۳۴-۵۲۷/۴.

زید بن ارقم یکی از کسانی بود که در میان مردم به عنوان یکی از یاران خوب پیامبر ﷺ شهرت داشت.

نام من یزید بن حیّان است. به دنبال همان علاقه به دیدار و مصاحبت با صحابی پیامبر ﷺ، یکبار، همراه دو نفر دیگر از دوستانم، به دیدار زید رفتیم.

حدود هفتاد سال از عمرش می گذشت و گرد پیری بر سر و رویش نشسته بود. به گرمی از ما استقبال کرد. و ما را کنار خود نشانید. بازماندگانی از صحابه‌ی پیامبر ﷺ که مثل زید فکر می کردند تعدادشان زیاد نبود و امثال او، علاقه‌ی زیادی به بیان حوادث روزگار پیامبر ﷺ داشتند. او هم که می دانست ما به چه منظوری به ملاقاتش رفته بودیم، از این دیدار خوشحال بود. پس از تعارفات اولیه و معمولی، دوست من به او گفت:

جناب زید ما از این که به حضور یکی از یاران با وفای پیامبر ﷺ رسیده ایم بسیار خرسندیم. در مورد شخص تو هم، داستان ها شنیده ایم. ما می دانیم که تو در هفده نبرد، در رکاب پیامبر ﷺ با کافران و دشمنان آن حضرت جنگیده ای، سعادت دیدار آن بزرگوار را داشته ای، با او نماز گزارده ای و بر اثر مصاحبت با

پیامبر ﷺ خیر فراوانی به تو رسیده است. این‌ها را خوب می‌دانیم و اینک با دل‌هایی مشتاق و گوش‌هایی شنوا، آمده‌ایم تا از پیامبر ﷺ برای ما بگویی، از دیده‌ها و شنیده‌هایت تعریف کنی تا ما هم از شنیدن آن داستان‌ها لذت ببریم و ایمانمان قوی گردد و آن مطالب، چراغِ راه‌زندگی و توشه‌ی آخرتمان باشد.

زید آهی کشید و گفت:

عزیزانم! می‌بینید که من دیگر پیر و فرتوت شده‌ام. روزگار من سپری شده است و همه‌ی خاطرات دوران جوانی را به‌یاد ندارم. اما، از میان حوادث آن زمان، هرچه به‌یادماندنی بوده و در ذهنم نقش عمیقی بسته است برایتان می‌گویم. من وظیفه خود می‌دانم مطالبی را که به‌یاد دارم و بسیار مهم هستند برای دیگران تعریف کنم و اینک چند خاطره که در دوران زندگی‌ام بسیار مهم بوده‌اند برایتان تعریف می‌کنم.^۱

* * *

خاطره‌ی غدیر را هرگز فراموش نمی‌کنم. از سفر حج

برمی‌گشتیم. آخرین سفر حج پیامبر ﷺ به آن حجة‌الوداع می‌گفتیم. یعنی حج خداحافظی. چون از بیانات پیامبر ﷺ در طول مراسم حج آن سال، دانسته بودیم که این آخرین مراسم حجی است که همراه پیامبر ﷺ به‌جا می‌آوریم.

در آن سفر تاریخی و مهم و به‌یادماندنی، پیامبر ﷺ چند بار به‌این نکته اشاره کرد که پایان عمر مبارکش نزدیک است. هربار هم مسلمانان را نسبت به‌دو یادگار ارزشمند، سفارش ویژه فرمود. یک بار در خانه‌ی خدا، در حالی که حلقه‌ی در کعبه را گرفته بود خطاب به‌حاجیانی که در حال طواف بودند آن موضوع را فرمود، یک بار در صحرای عرفه و بار دیگر در بیابان منی و در مسجد خیف و آخرین بار در این سفر، چنان شد که می‌گوییم:

در سرزمین جُحفه - میان مکه و مدینه - در کنار یک آبگیر به‌نام «خم»، پیامبر ﷺ دستور داد تا کاروان حاجیان توقف کند. هوا به‌شدت گرم بود. پیامبر ﷺ نماز ظهر را به‌جماعت برگزار کرد و پس از نماز دستور داد از جهاز شتران، جای بلندی درست کنند، و در آنجا - طوری که همه او را ببینند و صدایش را بشنوند - به‌خواندن خطبه پرداخت. آنچنان شیوا و شیرین سخن می‌گفت که

گرمای هوا را از یاد برده بودیم.

خطبه‌ی پیامبر ﷺ نسبتاً بلند و بسیار مهم بود. نکات جالبی

در آن خطبه بیان شد که مهم‌ترین آنها را برایتان می‌گویم:

آن حضرت در ضمن بیانات خود فرمود:

«مردم! من نیز بشری هستم [مخلوق] همانند شما و

به‌زودی فرستاده‌ی پروردگارم، جناب عزرائیل، به‌سراغ من

خواهد آمد و من نیز دعوت او را برای مرگ اجابت می‌کنم.

آری من به‌زودی از میان شما رخت برخواهم بست. اما در

میان شما دو یادگار بسیار ارزشمند و گرانقدر باقی می

گذارم.»

«مردم! نخستین و بزرگترین یادگار من در میان شما،

کتاب خداست. کتابی که سراسر نور و هدایت است. مردم!

کتاب خدا را بگیرید و سخت به‌آن بیاویزید.»

در این قسمت از سخنان، آن جناب ما را درباره‌ی قرآن بسیار

سفارش کرد و نسبت به‌فراگیری قرآن و عمل به‌آن، ترغیب و

تشویق فراوان نمود و آنگاه فرمود:

«مردم! ودیعه‌ی دیگر من در میان شما، اهل بیتم است.»

اینجا پیامبر ﷺ مکث کوتاهی کرد و انگار می دانست که اَمّت، نسبت به عترت، جفای بیشتری خواهند کرد، از این رو سه بار، فرمود:

« مردم! درباره ی عترتم خدا را به یاد شما می آورم. مبادا در رعایت حال آنان کوتاهی کنید.»^۱

آنگاه پیامبر ﷺ ادامه داد:

« آگاه باشید، تا زمانی که به این دو یادگار ارزشمند چنگ بزنید به یقین بدانید پس از من گمراه نخواهید شد.
و بی هیچ تردیدی بدانید که این قرآن و عترت هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند، تا آن که روز قیامت، کنار حوض کوثر، بر من وارد شوند.»

جملات اخیر را پیامبر ﷺ با اطمینان و صلابت خاصی ادا فرمود و ما یقین کردیم آن جناب تأکید ویژه ای بر آن مطالب دارد، آنگاه فرمود:

«آری به خدا سوگند، در آن هنگام - روز قیامت - و در

کنار حوض کوثر، من از هردوی آنها - قرآن و اهل بیت - خواهم پرسید که پس از من، با آنها چگونه رفتار کردید.^۱

این جملات را پیامبر ﷺ با آهنگی غمناک و معنادار بیان فرمود که خیلی‌ها، خیلی چیزها از آن فهمیدند. ما پیش از این در چند حادثه‌ی مهم دیده و شنیده بودیم که منظور آن جناب از عترت و اهل بیت چه کسانی هستند.

یک سال پیش از همین ماجرای غدیر، از ام‌سلمه همسر پیامبر ﷺ شنیده بودیم که یک روز پیامبر ﷺ وقتی در خانه ام‌سلمه بود، حالت نزول وحی به او دست داد و به ام‌سلمه فرمود فوراً علی و فاطمه و حسن و حسین را خبر کند که بیایند. وقتی آنها آمده بودند، پیامبر ﷺ ایشان را زیر کسایی گردآورده و این آیه را که همان هنگام بر او نازل شده بود، تلاوت کرده بود:

«به راستی که خداوند اراده فرموده است تا پلیدی و ناپاکی را از شما اهل بیت بزداید و شما را طاهر و پاکیزه سازد».

سپس پیامبر ﷺ فرموده بود:

«بارالها! اهل بیت من اینان هستند.»

و حتی وقتی امّ سلمه خواهش کرده بود که او هم به آن جمع بیوندد، پیامبر ﷺ به او فرموده بود: هر چند تو زن خوب و نیکوکاری هستی اما اینجا جای تو نیست، نه جای تو، جای هیچ کس دیگر هم نیست.^۱

مدّتی بعد، من و بسیاری دیگر از مسلمانان، شاهد بودیم که در ماجرای مباحله با مسیحیان نجران، وقتی پیامبر ﷺ از آنان خواست تا خودشان و زنان و فرزندانشان برای مباحله بیایند، روز مباحله آن بزرگوار، عبای خویش را بر سر فاطمه و علی و حسن و حسین افکند و فرمود:

« بارالها! اهل بیت من اینها هستند.»

و سپس دعا کرد و گفت:

« خدایا! هر کس با آنان سرسازش داشته باشد من نیز با او

سازگارم و هر کس با ایشان سرِ جنگ داشته باشد با من در ستیز است. »^۲

۱. سنن ترمذی ۳۵۱/۵.

۲. قاموس الرجال ۵۲۰/۳ به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/ ۲۰۸.

اهمیت دوستی علی علیه السلام و فرزندانش به‌عنوان اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله آن چنان مهم بود که حتی پیامبر صلی الله علیه و آله رسماً اعلام کرده بود عبادت خدا بی‌محبت و دوستی آنان، هیچ ارزشی ندارد.

یک روز، من، جناب سلمان، جناب ابوذر، انس بن مالک و زید بن ثابت، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم. در همان هنگام حسن و حسین علیهما السلام وارد شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را در آغوش گرفت و بوسید. جناب ابوذر از جا برخاست و به‌سوی آن دو رفت و ایشان را به‌برگرفت و دستشان را بوسید و بازگشت و نزد ما نشست.

ما، که از این کار او حیرت کرده بودیم، آهسته و به‌نجوا به‌او گفتیم: ای ابوذر تو از بزرگانِ اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی و عجیب است که از جای برخیزی و به‌نزد دو کودک از بنی‌هاشم بروی و ایشان را به‌برگیری و دستشان را ببوسی.

ابوذر گفت: آری چنین می‌کنم. شما نیز اگر آن چه را که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی آن دو شنیده‌ام، می‌شنیدید، بیش از آن می‌کردید که من کردم.

از او پرسیدیم: از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی آنان چه شنیده‌ای؟ ابوذر

گفت: شنیدم که رسول خدا ﷺ خطاب به علی و حسین علیهما السلام می فرمود:

علی جان! به خدا سوگند اگر کسی آن چنان روزه بگیرد و نماز بگزارد تا مانند مشکی پوسیده و فرسوده شود، نماز و روزه اش جز با حبّ و دوستی تو، سودی برایش نخواهد داشت.

علی جان! هرکس به وسیله ی دوستی شما به خداوند توسل جوید، خداوند بر خود شایسته می داند که درخواست او را رد نکند. علی جان! هر کس شما را دوست بدارد و به شما بیاویزد به راستی بر آویزه های استوار چنگ زده است.

پس از این بیانات ابوذر برخاست و بیرون رفت. ما نیز برخاستیم و به نزد پیامبر آمدید و گفتیم:

ای رسول خدا ﷺ ابوذر از شما این سخنان را نقل کرد. پیامبر ﷺ فرمود: ابوذر راست گفت. به خدا سوگند آسمان سایه نیفکنده و زمین در برنگرفته است کسی را که از ابوذر راست گوتر باشد.^۱

به هر صورت، از نظر ما، اهل بیت پیامبر ﷺ معلوم بود چه کسانی هستند. و بعدها به خاطر حوادثی که در روزگار و حکومت علی علیه السلام رخ داد بهتر روشن شد چه کسانی اهل بیت پیامبر هستند.

روشن تر بگویم، پیامبر ﷺ قرآن و اهل بیت علیهم السلام را به عنوان پناه و یادگار خویش معرفی کرده بود و قاعدتاً میان افراد اهل بیت نباید اختلافی باشد.

در این که علی و فاطمه و حسن و حسین قطعاً از اهل بیت هستند هیچ کس تردیدی نداشت. ممکن است بعضی گمان کنند همسران پیامبران نیز از اهل بیت آن حضرت هستند، این پرسش پیش می‌آید که اگر زنان پیامبر جزء اهل بیت مورد نظر قرآن و پیامبر باشند، چگونه ممکن است میان عایشه یکی از اهل بیت، و علی علیه السلام، فرد دیگری از اهل بیت، آتش جنگ برافروخته شود. ماجرای جنگ جمل را فراموش نکرده‌ایم و می‌دانیم عایشه به تحریک طلحه و زبیر، علیه خلیفه وقت، علی علیه السلام، لشکر برانگیخت و جنگ خانگی به راه انداخت. در حالی که من خودم با همین گوش‌هایم از پیامبر ﷺ شنیده بودم که خطاب به علی و فاطمه

و حسن و حسین - یعنی فقط به همان چهار نفر - فرمود:

«من با هر کس که با شما سر ستیز داشته باشد، می جنگم و هر کس هم که با شما در صلح و صفا باشد من نیز با او در سلم و صفا خواهم بود.»^۱

از همه‌ی اینها مهم‌تر، همه می دانستند که برخی همسران پیامبر، خاطر آن حضرت را سخت آزرده بودند و موجبات خشم و ناراحتی آن جناب را فراهم کرده بودند به طوری که در شماتت و سرزنش ایشان سوره‌ی تحریم نازل شد.

در آن سوره آمده است:

دل‌های شما دو زن به گناه آزرده پیامبر، به انحراف افتاد. پس سزاوار است که به درگاه خدا توبه کنید. و اگر بخواهید با کمک یکدیگر رسول خدا را آزار دهید، خداوند، جبرئیل و مرد صالح و شایسته‌ی مؤمنان، دوست و یاور او خواهند بود و در پی آنان فرشتگان نیز ایشان را در این دوستی و یآوری پشتیبانی می کنند.^۲

همه می دانستند مرد صالح و شایسته‌ای که پیوسته پیرو و

۱. المستدرک علی الصحیحین ۱۶۱/۳.

۲. تحریم ۴/.

یاور رسول خداست کیست، آن دو زن را هم می‌شناختند. اما با این حال درباره‌ی آنان که پیامبر ﷺ را آزدند و بازهم در پی آزار آن حضرت بودند، این ماجرا شنیدنی است:

ابن عباس که نزد مسلمانان مقام و منزلت والایی دارد نقل می‌کند:

من بسیار مایل بودم از عمر، خلیفه‌ی دوم، بپرسم آن دو زنی که سوره‌ی تحریم و این آیه درباره‌ی آن‌ها نازل شد، چه کسانی بودند.

فرصت مناسبی برای طرح این پرسش پیش نمی‌آمد، تا آن که یک‌بار در سفر حج از او پرسیدم منظور خداوند در این آیه چه کسانی هستند؟ عمر پاسخ داد: شگفتا از این پرسش! خوب معلوم است آن دو زن که پیامبر را آزدند حفصه و عایشه، همسران آن حضرت بودند.^۱

بنابراین چگونه می‌شود زنان پیامبر ﷺ که آن جناب را ناراحت و افسرده کرده بودند و آن بزرگوار از ایشان خشنود نبود،

۱. صحیح ترمذی ۵ / ۴۲۰ کتاب تفسیر القرآن باب ۶۶.

پناهگاه مردم، پس از آن حضرت، باشند. نکته‌ی مهم دیگری که از این سفارش پیامبر ﷺ دانستیم آن است که اگر کسی به‌راستی پیرو قرآن باشد، بی تردید به‌دامان عترت می‌آویزد و جز به‌دلالت و راهنمایی اهل بیت راه دین نمی‌پیماید و اگر کسی حقیقتاً دوستدار اهل بیت باشد، حتماً انس و الفت او با قرآن خواهد بود. یعنی محال است کسی ادعای پیروی از قرآن نماید اما دنباله‌روی اهل بیت پیامبر نباشد و نیز هرگز نمی‌توان مدعی دوستی با اهل بیت بود اما از قرآن و تعالیم آن دور ماند.

مطلب مهم دیگری که پیامبر ﷺ آن روز - روز غدیر - بیان فرمود آن بود که علی ع را طلبید و بازوی او را گرفت و گفت:

«مردم! مگر نه این است که من از خود شما بر شما اولی هستم؟ مگر نه این که من سرپرست و صاحب اختیار شمایم؟»

ما همه، یک صدا گفتیم: آری چنان است یا رسول الله، تو ولی و صاحب اختیار ما هستی. آنگاه پیامبر فرمود:

«اینک در این جمع اعلام می‌کنم: هر کس من ولی و سرپرست او هستم این علی که می‌بینید نیز ولی و سرپرست اوست.»

سپس، پس از بیان این مطلب، دست به دعا برداشت و چنین گفت:

« بارالها! هر کس علی را دوست بدارد تو نیز دوستدار او باش و هر کس او را دشمن شمارد تو نیز دشمنش باش.»^۱

پیش از این، پیامبر ﷺ همه‌ی مؤمنان را برادر یکدیگر اعلام کرده بود و حتی دستور داده بود مسلمانان دوه‌دو با یکدیگر رسماً پیمان برادری ببندند. معلوم بود که مقام برادری بالاتر از دوستی است، اما در مراسم عجیب و به یاد ماندنی غدیر، علی را، نه به عنوان دوست، و نه به عنوان برادر، بلکه بالاتر از همه‌ی اینها، به عنوان سرپرست، صاحب اختیار، ولی، رهبر و پیشوای مسلمانان معرفی کرد. قبلاً هم پیامبر ﷺ در مناسبت‌های مختلف این کار را انجام داده بود. من خود خوب به خاطر دارم که یک بار در حضور پیامبر بودیم و آن حضرت فرمود:

« یاران! می‌خواهم شما را به امری دلالت و راهنمایی کنم که اگر همگی در آن یک دل و هم آواز شدید و آن را

بپذیرفتید هرگز هلاک نمی شوید.»

ما از این سخن بسیار کنجکاو شدیم و منتظر شنیدن دنباله‌ی

بیانات پیامبر ﷺ بودیم که ادامه داد و فرمود:

« آگاه باشید ولی و سرپرست شما در درجه‌ی نخست

خداست و امام و پیشوایتان پس از من علی بن ابی طالب

است. پند و اندرز او را بشنوید و امامت او را تصدیق کنید.

جناب جبرئیل به من خبر داده است که هر کس این مطلب را

بپذیرد و امامت علی را گردن نهد هیچ‌گاه در دینش هلاک

نمی‌شود.»^۱

اما آن روز، طی آن مراسم، رسماً او را به عنوان کسی معرفی

کرد که پس از خود، تمام شئونی را که او داشته — البته غیر از

نبوت — خواهد داشت.

از این رو، پس از پایان مراسم، تمام حضار، با علی بروایت

مؤمنان بیعت کردیم و به او به عنوان «مولا» و سرپرست مسلمانان،

تبریک و تهنیت گفتیم. البته می‌دانم که بسیاری از ما، در طی

۱. قاموس الرجال ۵۳۰/۳ به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۹۸/۳.

حوادث پس از رحلت پیامبر ﷺ، برخلاف آنچه آن جناب فرموده بود عمل کردیم. اما آن را امتحان بزرگ خدا می‌دانم که متأسفانه خیلی از ما، در آن امتحان شکست خوردیم.



آن سال‌ها، سال‌های سخت و سیاهی بود. حوادث تلخ آن ایام را هرگز فراموش نخواهم کرد. البته ما، در قرآن خوانده بودیم که اگر پیامبر ﷺ بمیرد و یا کشته شود، گروهی به‌دوران جاهلیت باز می‌گردند و از دایره‌ی دین بیرون می‌روند؛^۱ اما تصوّر نمی‌کردیم به‌این سرعت و شدّت، امواج فتنه‌های کور و شوم، بسیاری را در کام خویش فرو می‌برد. البته این را هم در قرآن خوانده بودیم که خداوند به‌مؤمنان هشدار داده و فرموده بود:

«آیا مردم گمان می‌کنند همین که گفتند /ایمان آوردیم،
رها می‌گردند و امتحان نمی‌شوند.»^۲

آری، ما مسلمانان، دچار امتحان سختی شده بودیم. افق‌های سیاه آن توفان فتنه، کمی پیش از مرگ پیامبر ﷺ رخ نموده بود.

۱. آل عمران ۱۴۴.

۲. أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمناً وهم لا يفتنون. (عنکبوت ۲).

اولین نشانه‌های آن، هنگامی هویدا شد که پیامبر ﷺ در بستر بیماری فرمود:

«قلم و کاغذ بیاورید تا مطلبی برایتان بنویسم که پس از من گمراه نشوید.»

اما یکی از حاضران گفت: درد ناشی از بیماری، بر پیامبر ﷺ غلبه یافته است و او هذیان می‌گوید. ما نیازی به نوشته‌ی پیامبر ﷺ نداریم، قرآن در میان ما هست و همین کتاب خدا ما را بس است. اما عده‌ای با سخن او مخالفت کردند و گفتند بگذارید پیامبر آنچه را که در نظر دارد بفرماید و بنویسد.

در محضر پیامبر ﷺ، که آخرین روزهای عمرش را سپری می‌کرد، بگومگو درگرفت. بعضی‌ها می‌گفتند: خیر، همان بهتر که ما به سراغ قرآن برویم و کاری به وصیت پیامبر ﷺ نداشته باشیم. وقتی نزاع و اختلاف بالا گرفت، پیامبر ﷺ سخت افسرده شد و با ناراحتی فرمود: از کنار بستر من برخیزید و بیرون بروید.^۱

۱. صحیح بخاری به شرح کرمانی ۲۳۴/۱۶ حدیث شماره‌ی ۴۱۳۰ باب مرض النبی ﷺ در روایت دیگری آمده است: که آن مرد که چنان جسارتی به پیامبر کرد خلیفه‌ی دوم بود. (صحیح بخاری ۱۲۶/۲ حدیث شماره ۱۱۴ کتاب العلم باب کتابه العلم).

اصحاب بیرون آمدند؛ اما وصیت پیامبر ﷺ نوشته نشد. هر چند هر دو گروه می‌دانستند که پیامبر چه سفارش و وصیتی داشته است. چون بارها، پیشتر، آن وصیت را از خود پیامبر ﷺ شنیده بودند، اما آن جناب می‌خواست آن چه را که شفاهی فرموده بود، کتباً نیز رسمیت بخشد.

من بعدها شنیدم ابن عباس - پسر عموی پیامبر ﷺ - که از بزرگان و دانشمندان اسلام بود، درباره‌ی این حادثه‌ی تلخ و ننگین، گفت: بزرگترین فاجعه در اسلام آن بود که آن روز نگذاشتند پیامبر ﷺ خدا، آنچه را که در نظر داشت، بنویسد.^۱

بیشترین ناراحتی من از شنیدن این خبر آن بود که چرا گفته‌اند: «کتاب خدا ما را بس است.» کسی که این حرف را زده بود، خود در غدیر خم حضور داشت و با گوش‌های خودش شنیده بود که پیامبر خدا ﷺ فرموده بود:

«من از میان شما می‌روم و کتاب خدا و اهل بیت را در

۱. صحیح بخاری ۱۲۶/۲ حدیث شماره‌ی ۱۱۴ کتاب العلم باب کتابه العلم و

۲۳۶/۱۶ حدیث شماره‌ی ۴۱۳۰.

میان شما باقی می‌گذارم.»

نمی‌دانم چرا او با این صراحت و جسارت، با سخن پیامبر ﷺ مخالفت کرد و بدتر آن که هیچ‌کس هم به‌طور جدی با این مسأله برخورد نکرد.

وقتی هم که پیامبر ﷺ رحلت فرمود، توفان فتنه برخاست و نهال نوپای اسلام را سخت لرزاند و جامعه را دچار اضطراب و تزلزل نمود.

با وجود آن همه سفارش پیامبر ﷺ مبنی بر مودّت و محبت نسبت به اهل بیت (علیهم‌السلام)، و با وجود دستور صریح قرآن به مسلمانان پیرامون این امر^۱ پس از رحلت آن جناب، بیشتر مردم و به‌خصوص بزرگان امت اسلام، نسبت به سفارش پیامبر ﷺ بی‌اعتنایی کردند و سرور و سالار اهل بیت را که پس از پیامبر علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) بود، خانه‌نشین کردند.

متأسفانه این حادثه شوم و بدفرجام، بسیار آسان رخ داد. عده‌ی زیادی از مسلمانان فریب خوردند و به‌فته افتادند و لغزیدند و

۱. قل لا استلکم علیہ اجرا الا المودة فی القربی. (شوری/۲۳).

عده‌ای هم که تازه مسلمان بودند به‌خاطر کینه‌هایی که از علی علیه‌السلام داشتند به‌این انحراف بزرگ رضایت دادند. زیرا بسیاری از نزدیکان و خویشاوندانشان، در جنگ‌های بدر و أحد و خندق و حنین، به‌دست علی علیه‌السلام کشته شده بودند و آنها از علی علیه‌السلام دل‌خوشی نداشتند.

ماجرای غصب خلافت، به‌راستی که فتنه‌ای بسیار سخت و آزمایشی بس هولناک بود. توفان سهمگینی که بسیاری را به‌کام خود کشید و آتش‌سوزانی که دامن شمار زیادی از مؤمنان صدر اسلام، یعنی اصحاب بدر و أحد، را فرا گرفت. در این توفان مهیب و امتحان سهمگین و سخت، جز عده‌ی بسیار معدودی، که چون کوه استوار و پابرجا ایستادند و هرگز در حقانیت علی علیه‌السلام دچار تردید نشدند، بقیه اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دچار تزلزل و تردید گشتند.

من هم از فریب خوردگان بودم. علتش عمدتاً جوانی و کم‌سنی و خامی و بی‌تجربگی بود. با آن که می‌دانستم حق با علی علیه‌السلام است سکوت کردم و به‌یاری او برخاستم. من به‌خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ارادت و محبت داشتم، علی علیه‌السلام را هم بهترین و مناسب‌ترین فرد برای جانشینی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دانستم؛ اما به‌علت نابخردی و ناپختگی

ندای مظلومیت او را پاسخ مثبت ندادم.

پس از مدتی سخت پشیمان شدم. چه بسا خیلی‌های دیگر مانند من پشیمان شدند اما بسیاری از آنها به‌روی خود نیاوردند و نخواستند باور کنند چه مصیبتی رخ داده است. من تصمیم گرفتم هر چه از پیامبر ﷺ به‌خاطر دارم برای دیگرانی که از آن ماجراها خبر نداشتند، بازگو کنم. من به‌اشتباه بزرگ خود پی‌برده بودم و در صدد جبران آن برآمدم. مخصوصاً پس از آن همه کوتاهی و سستی در جانبداری از علی‌علیه‌السلام، اتفاقی رخ داد که برایم بسیار غیرمنتظره بود و مرا در تصمیمی که گرفته بودم راسخ‌تر کرد.

قضیه چنان بود که در همان ایام خانه‌نشینی علی‌علیه‌السلام، من سخت بیمار شدم و بستری گشتم. یک روز که در بستر بیماری بودم به‌من خبر دادند که علی‌علیه‌السلام به‌عیادتم آمده است و اینک بر در خانه است. من بسیار شگفت زده شدم. هرگز انتظار این همه بزرگواری و گذشت را نداشتم. وقتی آن بزرگوار وارد اتاق شد و در کنار بسترم نشست، از شدت شرم و در عین حال خوشحالی گریستم و گفتم: مولای من! با آن که من در حق شما بدی کرده‌ام، به‌عیادت من آمده‌اید؟

او هم با همان کرامت و بزرگواری فرمود: آنچه بود گذشت. من به آن خاطر آمده‌ام که عیادت از برادرِ مؤمنِ بیمار، نزد خداوند پاداش عظیمی دارد.^۱

از آن پس، دیگر من آرام و قرار نداشتم، از هر فرصت و موقعیتی برای تعریف ماجرای غدیر بهره می‌جستم. می‌خواستم برای آنها که در آنجا حضور نداشتند بگویم چه اتفاقی افتاده است. می‌خواستم تا دم مرگ این کار را بکنم به آن امید که آن سستی و کوتاهیِ نخستین را، جبران کنم.



هر چند دیگر کار از کار گذشته و حقّ علیّ عَلَيْهِ السَّلَام غصب شده و جامعه در مورد جانشینی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مسیر انحراف پیموده بود. هر چند تیر از کمان جهیده بود و آبرفته دیگر به جوی بازمی‌گشت، اما من به دو علت اصرار داشتم ماجرای غدیر بازگو شود و زنده بماند. یکی به آن خاطر که حقّ جویی در نهاد و فطرت همه‌ی انسان‌ها نهفته است. همه دوست دارند حق و باطل را بشناسند هر

چند ممکن است پیروان حق و رهروان راه آن اندک باشند اما شناخت حق مطلب بسیار مهمی است. به خصوص آن که پیامبر ﷺ درباره ی علی علیه السلام فرموده بود:

«حق همواره با علی است و علی همیشه با حق است.

هرکجا که حق باشد علی هم همان جاست.»^۱

من و عده ای دیگر می خواستیم معلوم باشد که در ماجرای که پس از رحلت پیامبر ﷺ رخ داد، حق با علی علیه السلام بوده است. روشن باشد که او به ناحق خانه نشین شد. «حق» به خودی خود آنقدر ارزش دارد که به خاطر آن، تا این اندازه پی گیری و اصرار بکار رود. اصرار برای بیان مطالبی که حق را آشکار می سازد. این، یکی از فایده های بیان مسائل غدیر است، تا همه بدانند حق پایمال شده و باطل، آن را پوشانده است.

دیگر آن که ماجرای غصب خلافت علی علیه السلام، سرآغاز تمام بدبختی ها و نابسامانی ها و کژروی ها و گمراهی ها و خطاهایی بود که پس از آن در میان امت اسلام پدید آمد. این واقعیت تلخ را

۱. المستدرک علی صحیحین ۱۳۴/۳ حدیث شماره ی ۲۲۷.

علی علیه السلام، یک بار در یکی از سخنرانی‌های دوران خلافتش بیان فرمود: او ضمن آن سخنرانی چنین گفت:

« زمانی که پیامبر از دنیا رفت گروهی از اصحاب پیامبر به‌دوران جاهلیت بازگشتند و بی‌دین شدند. بر اثر کثرت و رهروی در بیراهه‌ها، به‌هلاکت افتادند. بر اندیشه‌های نادرست و منحرف اعتماد کردند. برخلاف دستور پیامبر که به‌آنها فرموده بود از اهل‌بیت آن جناب پیروی کنند؛ از اهل‌بیت پیامبر بُریدند و به‌دیگران پیوستند. و با آن که پیامبر به‌ایشان فرموده بود: من در برابر رنج رسالت از شما مزد و پاداشی نمی‌خواهم بلکه مزد من آن است که با خویشاوندان و نزدیکان من مؤدّت و دوستی بورزید، آنان با این سخن نیز مخالفت کردند و از خاندان پیامبر دوری گزیدند.

آنان بنای بلند خلافت و جانشینی پیامبر را از جایگاه اصلی خویش برداشته در غیرمحل آن بنا کردند. آنان چنین کردند و کاری صورت گرفت که معدن و منشأ تمام خطاها گردید. تمام نادانی‌ها و سختی‌های امت اسلام از دره‌ایی هجوم آورد که بر اثر اعمال آنان به‌رویی امت گشوده شد. و

این چنین بود که همگی در حیرت و سرگردانی آمد و شد پیدا کردند، و در مستی غفلت و بی خبری، بر سستی از خاندان فرعون عمل نمودند. گروهی بر اثر خیانت در غضب خلافت از آخرت بریدند و به دنیا دل بستند و گروهی هم به کلی دست از دین شستند.^۱

من معنا و مصداق این سخنان را زمانی کاملاً وجدان کردم که خود شاهد حوادث مصیبت باری بودم که از آن پس رخ داد؛ حوادثی که هر یک از آنها مصیبت بزرگی برای امت اسلام بود.

من خود بارها از پیامبر ﷺ شنیده بودم که درباره ی دخترش فاطمه (علیها السلام)، فراوان توصیه و سفارش می فرمود. او را میوه ی دل و نور چشمش می نامید. می گفت:

«فاطمه پاره تن من است. هر کس او را بیازارد مرا آزرده

است.»

اما من شاهد بودم چگونه او را سخت آزدند تا آنجا که در خانه اش را هم به آتش کشیدند و با آن که علی (علیه السلام) داماد و پسرعمو

و جانشین برحقّ پیامبر ﷺ بود، ریسمان به‌گردنش افکندند و او را به‌زور و کشان‌کشان به‌مسجد بردند تا از او بیعت بگیرند.^۱ و او هم برای حفظ کیان اسلام ننگ بیعت را پذیرفت.^۲

پس از بیست و پنج سال خانه‌نشینی وقتی مردم پشیمان شدند و این‌بار با اصرار فراوان با او بیعت کردند و از او خواستند خلافت را بپذیرد، او باز هم به‌خاطر حفظ جامعه‌ی اسلامی، تن به‌این خلافت ناخواسته داد و دوباره در مخالفت با او عده‌ای علیه او سه جنگ بزرگ به‌راه انداختند. این همه حوادث شوم و مصیبت‌های گوناگون که دامن‌گیر امت مسلمان می‌گشت ریشه در آنجا داشت که نگذاشتند وصیتی که پیامبر ﷺ بارها شفاهی گفته بود، کتباً هم نوشته شود و مردم به‌آن عمل کنند. همان وصیت که

۱. نامه ۲۸ نهج البلاغه.

۲. حضرت علی (ع) در نامه‌ی شماره‌ی ۶۲ که در نهج البلاغه آمده است در توضیح ماجرای سقیفه می‌فرماید: ...من با ابوبکر بیعت نکردم تا آن که دیدم مردم دارند بی‌دین می‌شوند و دین محمد روبه‌نابودی نهاده است و ترسیدم که اگر - با بیعت اجباری و ناخواسته‌ی خویش - اسلام را - که در حال آسیب جدی و یا نابودی بود - یاری نکنم مصیبت از بین‌رفتن اسلام بسی سنگین‌تر است از حکومت زودگذر و کم‌ارزش برشما.

پیامبر ﷺ فرمود:

«اگر می‌خواهید پس از من گمراه نشوید، قرآن و عترت را - با هم - دریابید.»

دیگر حوادث اسفبار نیز زائیده‌ی همان غصب خلافت بود. زمینه‌ی به‌حکومت رسیدن معاویه - که هیچ عقیده‌ای به‌اسلام نداشت - از همان‌جا ریشه گرفت. روی کار آمدن افرادی امثال عمرو عاص نتیجه‌ی همان حادثه بود. فراموش نمی‌کنم. در یکی از جنگ‌های پیامبر ﷺ، معاویه و عمرو عاص نیز حضور داشتند. یک‌بار پیامبر ﷺ دید که آن دو نفر باهم هستند. نگاه تند و عجیبی به‌آنها انداخت. روز دیگر هم آنها را با یکدیگر دید. باز مدتی طولانی به‌آنها نگاه کرد و چون روز سوم نیز مشاهده کرد که آن دو نفر با هم هستند با ناراحتی فرمود:

«هرگاه دیدید این دو نفر با یکدیگر جمع می‌شوند حتماً میان آنها جدایی بیفکنید چون آن دو هیچ‌گاه درباره‌ی امر خیری با هم در یکجا نمی‌نشینند.»

با اتحاد معاویه و عمرو عاص، مصیبت جنگ صفین و به‌دنبال آن فتنه‌ی خوارج پیش آمد که به‌شهادت علی‌علیه‌السلام منجر گشت و

پس از آن هم معاویه و عمرو عاص نقشه‌های شیطانی خود را به اجرا درآوردند و امام حسن علیه السلام را منزوی کردند. وقتی هم امام حسن علیه السلام به شهادت رسید، به تحریک بنی‌امیه، جنازه‌ی امام حسن علیه السلام را تیرباران کردند و اجازه ندادند در کنار جدش پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شود.^۱

این صحنه‌ی دردناک را هم هرگز فراموش نمی‌کنم که سر مطهر و نورانی امام حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد آوردند و آن نانجیب پست فطرت، با چوب خیزران، بر لب و دندان آن عزیز می‌زد و من در آن مجلس حضور داشتم و با ناراحتی گفتم: شرمت باد ای ابن زیاد! به خداوندی خدا سوگند که من با همین دو چشم خود دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله با لب مبارکش این لب و دندان را می‌بوسید. سپس اختیار از کف دادم و سخت گریستم و ابن زیاد با بی‌شرمی تمام به من گفت: ای پیرمردِ خرفت اگر نبود که سنی از تو گذشته است

۱. الکامل فی التاریخ ۶۰/۳ در تاریخ حوادث سال ۴۹ق. البته در مدارک شیعی آمده است محرک اصلی در جلوگیری از دفن امام حسن علیه السلام در جوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عایشه بود. (بحار الانوار ۱۵۴/۴۴ و ۱۵۷).

دستور می‌دادم سر از تنت جدا کنند.^۱

آری تمام این ماجراها، خطاها و گمراهی‌هایی بود که زائیده‌ی همان ماجرای غضب خلافت است و من تصمیم گرفته‌ام از هرفرصتی برای بیان ماجرای غدیر استفاده کنم و به‌همه بگویم که در سال‌های آخر عمر پیامبر ﷺ و نیز پس از رحلت آن جناب، چه حوادثی رخ داده است.

اینک دیگر من پیر شده‌ام و عزیزان بسیاری را از دست داده‌ام، احساس می‌کنم زمان زیادی هم از عمر من نمانده است. اما خوشحالم که تا حدی توانسته‌ام با نقل این ماجراها، کوتاهی‌ها و سستی‌هایی را که در دفاع از حق حضرت علی علیه السلام داشته‌ام، جبران کنم. شما هم این قصه را برای دیگران تعریف کنید تا همه بدانند علی علیه السلام تا چه اندازه مظلوم است.

۱. قاموس الرجال ۵۳۱/۳ به نقل از تاریخ طبری ۴۵۶/۵.

خود را بیازماید:

۱ - صبابی پیامبر ﷺ که قصه‌ی ما را نقل می‌کند، چه نام داشت و از شفقت چه دانستید.

۲ - مهمترین خاطره‌ی ناقل قصه‌ی ما چه بود؟

۳ - دو یادگار و ودیعه‌ی گرانبهای پیامبر ﷺ چه بود؟

۴ - داستان ۴۱ سلمه همسر پیامبر ﷺ چه بود؟

۵ - نکته‌ی مهم در مباحله‌ی پیامبر ﷺ با مسیحیان نجران را در ذهن خود مرور کنید.

۶ - پیامبر ﷺ در روز غدیر در حالی که بازوی علی علیه السلام را گرفته بودند، چه فرمودند؟

۷ - توفان فتنه‌ی کور و شوم که ناقل از آن سفن می‌گوید چه بود؟

۸ - امتحان و آزمایش هولناک و سهمگین بعد از رحلت پیامبر ﷺ چه بود؟

۹ - حضرت علی علیه السلام با ناقل قصه چه برخوردی کردند؟

۱۰ - دلایل اصرار ناقل برای نقل قصه‌ی غدیر چه بود؟

سفیر خدیو

عبدالحسن طالعی

پیامبر اکرم ﷺ در بخشی از خطبه تاریخی غدیر فرمود:
من، آنچه را که درباره ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَام باید به شما می
رساندم، رساندم.

حاضران، باید این پیام را به آیندگان باز گویند.
پدران به فرزندان بگویند که در غدیر چه شد.
این رسالت تا روز قیامت به دوش مؤمنان سنگینی می کند.

منم بنده اهل بیت نبی

ستاینده خاک پای وصی

خود آن روز نامم به گیتی مباد

که من نام حیدر نیارم به یاد

بر این زادم و هم بر این بگذرم

یقین دان که خاک پی حیدرم

نباشد جز از بی پدر دشمنش

که یزدان به آتش بسوزد تنش

حکیم ابوالقاسم فردوسی

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر

بستود و ثنا گفت و بدو داد همه کار

حکیم سنایی غزنوی

دوست عزیز سلام و عید غدیر مبارک!

خدای را سپاس که ما را از کسانی قرار داده است که به
ریسمان استوار و نجات بخش ولایت علوی چنگ زده‌ایم.

نعمت ولایت علی علیه السلام گوهر گران‌بهایی است که خداوند آن را
به ما ارزانی فرموده است. برای قدردانی از این نعمت و پاسداری از
این موهبت، معرفت و آگاهی لازم است. تا زمانی که ندانیم خداوند
چه منت عظیمی بر ما نهاده و ما را به وادی هدایت رهنمون ساخته
است، قدر و قیمت این گوهر پربها را نخواهیم شناخت.

بار دیگر خدای را می‌ستاییم و می‌گوییم:

حمد و سپاس بی‌کران از آن خداوند که ما را به وادی ولایت
هدایت فرمود و اگر خداوند چنین لطفی نمی‌فرمود ما هرگز راه
راست را نمی‌یافتیم.

رحمت بی‌شمار به روان پاک گذشتگانی که دل و جان ما را
 با زلال غدیر سیراب ساختند و روح و روانمان را با جلای پر جلال
 امامت از زنگار جهالت زدودند و درود فراوان به نخستین آنها
 جناب سلمان فارسی که ما ایرانیان را با نعمت ولایت آشنا کرد و
 قلب‌هامان را با عشق علی علیه السلام و فرزندانش پیوندی جاودانه زد. این
 سعادت از آن زمان آغاز گردید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست بر شانه
 سلمان نهاد و فرمود:

اگر دین خدا در ثریا هم باشد مردانی از ایشان (ایرانیان) به
 آن دست می‌یابند.^۱

شخصیت شگفت‌انگیز حضرت علی علیه السلام به گونه‌ای است که
 در طول تاریخ اسلام نظر همه را به خود جلب کرده است. او،
 علاوه بر آن که نخستین مسلمان و پسر عمو و داماد و جانشین
 پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، چهره‌ای درخشان و حیرت‌برانگیز در تاریخ
 داشته است. ویژگی‌هایی که نظیر و مانند آن را در هیچ کس نمی
 توان سراغ گرفت. مانند:

۱. تفسیر الدرالمثور ۴۲۹:۱۰. این تفسیر یکی از معروف‌ترین تفسیرهای اهل
 سنت است.

- شجاعت و دلاوری در عین فروتنی و افتادگی
 - علم و دانش هم راه با حلم و بردباری
 - جوان مردی و گذشت در اوج قدرت و توانایی
 - بخشش و دهنده‌گی در نهایت فقر و نیازمندی
 - پیشوایی و زمام داری در کمال زهد و پارسایی
 - صبر و شکیبایی در برابر ستم و نادانی.
- از همین رو علی علیه السلام سرمشق و اسوه بسیاری از گروه‌ها بوده است:
- پهلوانان و رزم آوران، آن حضرت را نمونه کامل پهلوانی و قهرمانی می‌دانند.
 - زمام داران و دولت مردان، اگر از عدل و دادگری سخن به میان بیاید، از حکومت عدل علوی یاد می‌کنند.
 - دانشمندان و خردمندان، با استناد به سخنان و استفاده از بیانات حضرت علی علیه السلام سخن متقن و متین می‌گویند.
 - نویسندگان و سخنوران، در نوشته‌ها و گفته‌های خود، «نهج البلاغه» را میزان و معیار می‌دانند.
 - نیازمندان و تهی‌دستان، از زندگی زاهدانه اوست که آرامش می‌یابند و پاکی و وارستگی می‌آموزند.
 - عابدان و سالکان، در سلوک راه خدا و عبادت، او را نمونه

بی نظیر بندگیِ خدا می شمارند.

ما ایرانیان از دیرباز دوستدار و دنباله‌رو علی علیه السلام بوده‌ایم.
سر بر آسمان می‌ساییم که چنین سعادتِ نصیب ما شده
است.

بر فلک می‌نازیم که در سرتاسر گیتی، فقط کشور و مملکت
ما آن شرافت را یافته است تا مذهب رسمی‌اش «شیعه دوازده
امامی» باشد.

بر جنّ و ملک مباهات می‌کنیم که با دل و جان، پاسدار آیین
علوی هستیم.

بر عالم و آدم فخر می‌فروشیم که در پی و پس از قرآن، نهج
البلاغه را داریم.

به خود می‌بالیم و گلبانگ سربلندی سر می‌دهیم و در اذانمان

«أشهد أن علياً وليّ الله» می‌گوییم.

خدای را بر این سعادت سپاس می‌گزاریم و شکرانه این
نعمت را آن می‌دانیم که هر چه بیشتر و فزونتر با آموزه‌های پیشوای
پرهیزگاران و امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام آشنا شویم و از آن پس،
با به کارگیری آن آموزه‌ها، همای سعادت در آغوش گیریم و
رستگاری در دنیا و آخرت را ره آورد این پیروی بدانیم.

پیامبر ﷺ در روزهای پایانی عمر شریفش بارها فرمود:

«هان ای مردم! من به زودی از میان شما رخت بر می‌بندم و به سرای باقی می‌شتابم. آگاه باشید که من دو چیز گران بها در میان شما به امانت می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم یعنی اهل بیتم.

هان ای مردم! تا زمانی که به آن دو - هر دو با هم - چنگ
بزنید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد.

بدانید که آن دو هیچ گاه از یک دیگر جدا نمی‌شوند تا آن که
در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند»

ما سرافرازیم که وصیت پیامبر خدا ﷺ را در پیروی از قرآن
و عترت به گوش جان شنیده‌ایم و در دشوارترین آزمون خدا، یعنی
امتحان امامت و ولایت، پیروز گشته‌ایم. آری ما شکرگزار نعمت
ولایت هستیم و به خواست خدای منان، تا پای جان، در این راه،
استوار و سرافراز، می‌مانیم.

«سفیر غدیر» یادآور حادثه‌ای است که سرنوشت اسلام و

بلکه بشریت را رقم زد. با «سفیر غدیر» هم سفر شوید.

پیشینه تاریخی غدیر

پشتیان پیامبر ﷺ

سه سال از بعثت پیامبر ﷺ می‌گذشت. علی‌الشیبا و حضرت خدیجه - همسر پیامبر ﷺ - نخستین کسانی بودند که در آغاز بعثت به آن حضرت ایمان آوردند. پیش از بعثت نیز، نشانه‌های نبوت را به روشنی در او می‌دیدند. پس از سه سال دعوت پنهانی، پیامبر ﷺ به دستور خداوند، دعوتش را آشکار کرد. برای این کار، نخست خویشاوندان نزدیکش را فرا خواند و ایشان را - که در حدود چهل نفر بودند - در یک مراسم میهمانی، صمیمانه و دلسوازنه، به اسلام دعوت کرد و چنین فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند در میان عرب هیچ کس را نمی‌شناسم که بهتر از آن چه من برای شما آورده‌ام، آورده

باشد. سعادت دنیا و آخرت را برایتان آورده‌ام. خداوند به من دستور داده است تا شما را به آن چه خیر دنیا و آخرت در آن است فراخوانم.

هر کدام از شما که هم اینک به دعوت من پاسخ مثبت دهد و مرا در کار پیامبری پشتیبان و یاور شود، همو، برادر، وصی، وزیر و جانشین من خواهد بود.

پس از پایان سخنان پیامبر ﷺ، همگی حاضران سکوت کردند. کسی چیزی نگفت. حضرت علی علیه السلام که در آن زمان نوجوانی سیزده ساله بود، شجاعانه برخاست و مردانه چنین گفت: ای پیامبر خدا ﷺ در آن چه برایش برانگیخته شده‌ای، من، یاور و پشتیبان تو خواهم بود.

رسول خدا ﷺ که این سخن را شنید، شادمانه دست او را گرفت و فرمود:

إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيٌّ وَنَاصِيٌّ وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ. فَاسْمَعُوا لَهُ وَاطِيعُوا.

این علی علیه السلام برادر و وصی و وزیر و جانشین من در میان

شماست. به سخن او گوش فرا دهید و از وی فرمان ببرید.

این کار پیامبر ﷺ برای حاضران بسی عجیب می‌نمود. پیامبری که تازه دعوتش را آشکار کرده و با بی‌اعتنایی خویشاوندان نزدیک و بزرگان قوم قریش مواجه گشته است و بی‌تردید با مخالفت آشکار آن‌ها نیز روبرو خواهد شد، برای خود جانشین هم انتخاب می‌کند؟

از این رو از جای برخاستند و با خنده و تمسخر به حضرت ابوطالب - که ایمانش را به پیامبر ﷺ از دیگران پنهان می‌کرد - گفتند:

می‌شنوی ابوطالب! برادرزاده‌ات محمد به تو دستور می‌دهد تا از کودک سیزده ساله‌ات اطاعت کنی.

وقوع این حادثه شگفت‌انگیز از چنان قطعیت و اهمیتی برخوردار است که دانشمندان شیعه و سنی آن را در کتاب‌های خویش نقل کرده‌اند. بزرگ‌ترین و استوارترین دلیل ما بر درستی راه و اعتقادمان آن است که دیگران نیز همان را می‌گویند که ما می‌گوییم. اما نمی‌دانیم چرا همان راه را نمی‌روند که ما می‌رویم. برخی مدارک متفق در درستی این داستان را می‌آوریم:

الف: منابع و مأخذ شيعی

- ١- تفسير على بن ابراهيم قمی جلد ٢ صفحه ١٠٠.
- ٢- تفسير تبيان - شيخ طوسی - جلد ٨ صفحه ٦٧.
- ٣- تفسير مجمع البيان - شيخ طبرسی - جلد ٧ صفحه ٣٢٣.
- ٤- تفسير فرات کوفی صفحه ٣٠٠ تا ٣٠٤.

ب: مدارک و مأخذ سنّی

- ١- شواهد التنزيل جلد ١ صفحه ٤٢١.
- ٢- شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحديد - جلد ١٣ صفحه ٢١٩.
- ٣- تفسير ابن كثير جلد ٣ صفحه ٤٦٤.
- ٤- تفسير الدر المنثور - عبدالرحمن سيوطی - جلد ٦ صفحه ٣٢٨.
- ٥- الكامل في التاريخ - ابن اثير - جلد ٢ صفحه ٦٢.
- ٦- تاريخ طبري جلد ٢ صفحه ٣٢١.
- ٧- تفسير طبري ذيل آيه ٢١٤ سورة شعرا.
- ٨- مسند احمد حنبل جلد ١ صفحه ٢٣٦ حديث ٨٨٣.

برادر پیامبر ﷺ

یکی از حربه‌های حيله‌گرانه، ایجاد اختلاف میان مسلمانان است. منافقان و نیز یهودیان، می‌کوشیدند آتش کینه و دشمنی را در دل تازه مسلمانان بیفروزند. چند ماه از آمدن پیامبر ﷺ به مدینه نگذشته بود که آن حضرت، برای مقابله با این توطئه، یک روز همه مسلمانان را فرا خواند تا در مسجد جمع شوند. آن گاه به ایشان فرمود:

خداوند فرموده است:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ

مؤمنان با یکدیگر برادرند.

من امروز می‌خواهم به این سخن آسمانی جامه عمل بپوشانم.

از این رو، میان شما مسلمانان - مهاجر و انصار - دو به دو پیمان برادری می‌بندم.

آن گاه پیامبر ﷺ دو به دو میان مهاجران و انصار پیمان برادری استوار ساخت. آن حضرت با این اقدام خردمندانه، منافقان را ناامید کرد و راه را برای ایجاد اختلاف، بر بست. اما در آن ماجرا میان علی علیه السلام و کسی از مهاجرین و یا انصار، پیمانی برقرار نفرمود. خودش را هم با کسی برادر نخواند.

علی علیه السلام به پیامبر ﷺ عرض کرد:

پدر و مادرم فدای شما! میان من و هیچ یک از مسلمانان

پیمان برادری نبستی؟

رسول اکرم ﷺ با شادی و خوش رویی فرمود:

علی جان! از آن رو میان تو و کسی عقد برادری نبستم که تو را

برای خود بگذارم. آیا نمی‌خواهی برادر من باشی و من هم برادر تو؟

آن گاه در پی این سخنان شعف انگیز فرمود:

تو وصی و وزیر و جانشین من در میان امت هستی.

اگر به کسی وعده‌ای داده باشم، وعده مرا تو به انجام

می‌رسانی. کس دیگری جز تو شایسته نیست تا غسل مرا به

عهده بگیرد.

و در پایان افزود:

أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا تَبِيَ بَعْدِي.

مقام و منزلت تو به من، مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است. جز آن که پس از من پیامبری نخواهد آمد.

این داستان جالب نیز علاوه بر آن که در کتاب‌های شیعه به تفصیل آمده است، در مدارک اهل سنت نیز ذکر شده است:

* در کتاب شریف بحار الانوار جلد ۳۸ از صفحه ۳۳۰ تا صفحه ۳۳۴

روایات فراوانی از کتاب‌های مختلف در این باره نقل شده است.

* اهل سنت نیز به تفاوت این ماجرا را آورده‌اند:

- صحیح ترمذی جلد ۵ صفحه ۶۳۶ حدیث ۳۷۲۰.

- طبقات - ابن سعد - جلد ۱ صفحه ۱۶.

- تاریخ خلفا - سیوطی - صفحه ۱۷۰.

- شرح نهج البلاغه - ابن ابی‌الحدید - جلد ۶ صفحه ۱۶۷ و جلد ۱۸

صفحه ۲۴.

مثال پیامبر ﷺ

ساختن مسجد از نخستین اقدام‌های رسول خدا در آغازین روزهای هجرت به مدینه بود. آن حضرت، پس از ساختن مسجد، دری از منزل به مسجد گشود تا از آن در رفت و آمد کند.

سایر مسلمانان نیز به پیروی از پیامبر ﷺ چنین کردند و ای کاش در تمام موارد پا به پای پیامبر ﷺ پیش می‌رفتند و تسلیم محض بودند. و اما آفت این کار برای مردم عادی (غیر معصومین) این بود که به جهت رفت و آمد و حتی خوابیدن در حال ناپاکی، حرمت مسجد نگه داشته نمی‌شد.

یک روز جناب جبرئیل به حضور پیامبر ﷺ رسید و دستور «سد ابواب» را ابلاغ کردند. معاذ بن جبل مأمور شد تا از عباس عموی پیامبر ﷺ خدا شروع کند و به تمام مسلمانان ابلاغ کند که باید در خانه‌هایشان را به مسجد ببندند.

عباس فرمان رسول خدا ﷺ را پذیرفت. اما وقتی از کنار

خانه فاطمه زهرا علیها السلام می‌گذشت، دید که هر دو نوباوه آن بانوی مطهره در مقابلش دم در نشسته‌اند. تعجب کرد. در همان حال رسول خدا رسید و از دخترش سؤال فرمود:

چرا اینجا نشسته‌ای؟

حضرت زهرا علیها السلام عرض کرد: منتظر فرمان شما هستم که در خانه را به مسجد ببندم. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

خداوند مرا از این دستور استننا فرموده است و تو و علی و فرزندان تو نیز همانند خود من هستید.

همه در میان مسلمانان افتاد. یکی از آنها که وضع را چنین دید اجازه باز شدن یک پنجره را خواست؛ اما رسول خدا اجازه نداد. آن مرد اصرار کرد که حتی یک روزنه باز بماند، اما باز هم رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت فرمود. پیامبر صلی الله علیه و آله با این عمل نشان داد که هیچکس در فضائل خاص اهل بیت علیهم السلام نمی‌تواند شریک باشد. حتی اگر عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله باشد.

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود:

«به خدا سوگند، فرمان بستن در خانه‌هایتان به مسجد، از سوی

من نبود. این، امر و فرمان الهی بود. همچنان که باز ماندن در خانه علی علیه السلام نیز دستور الهی بود.

آگاه باشید که خداوند به من فرموده است:
منزلت علی علیه السلام نزد تو همان منزلت هارون است نسب
به موسی.

چنان که خداوند به موسی فرمان داد تا مسجدی بنا کند و
جز خودش، هارون و دو پسر هارون هیچ کس را اجازه ندهد تا
در مسجد سکونت کنند، به من نیز فرمان داد تا اجازه ندهم جز
خودم، برادرم علی و همسر و دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام
کسی در آن ساکن شود.»

ماجرایی را که نقل کرده‌ایم در این مدارک آمده است:

از مدارک شیعه:

- بحارالانوار ج ۳۹ باب ۷۲، ص ۱۹ تا ۳۴.
- امالی شیخ صدوق، مجلس ۵۴، حدیث ۴ تا ۶.
- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ص ۱۷.
- علل الشرائع ج ۱، ص ۲۳۸.

از منابع سنی

- المستدرک علی الصحیحین ج ۲، ص ۱۳۵.
- صحیح ترمذی ج ۵، ص ۶۴۰ حدیث ۳۷۳۷.
- النهایه ابن کثیر ج ۴، ص ۱۰۲.

جانشین پیامبر ﷺ

معمول بر این بود که پیامبر ﷺ در هر جنگ، کسی را در مدینه، منصوب می کرد تا در غیاب حضرتش، امور مسلمین را سر و سامان بخشد.

اما در سال نهم هجرت، وضعیّت فرق می کرد. امپراطور روم در حال لشکرکشی گسترده ای برای حمله به مدینه بود تا کار مسلمانان را یکسره کند.

مگه به تازگی به تصرّف مسلمانان درآمده بود. بسیاری از افرادش، هنوز مشرک بودند. منافقان مدینه نیز تحرکات جدیدی را آغاز کرده بودند. اینک پیامبر خدا ﷺ دستور داده است که همه مردم از پیر و جوان، فقیر و غنی، شاغل و فارغ، آماده حرکت شوند تا به مقابله با رومیان بشتابند. اما مشکلاتی چند پیش رو بود از آن جمله:

۱- هوا به شدّت گرم بود و حرکت در بیابان خشک و

سوزان، بسی دشوار می نمود.

۲- راه مدینه تا تبوک - که نزدیک شام است - بسیار طولانی بود.

۳- فصل برداشت محصول بود و مردم کشاورز مایل بودند در شهر بمانند.

۴- بیم مقابله با رومیان هراس را در دل های مسلمانان افکنده بود.

۵- منافقان مدینه با مشرکان مکه قصد توطئه داشتند.

با این همه پیامبر ﷺ تصمیم به حرکت گرفت.

اما در این شرائط دشوار، چه کسی را در مدینه منصوب کند

تا بتواند با این همه مشکلات، مدینه را حفظ کند؟

هیچکس جز علی علیه السلام، فدایی رسول خدا مناسب تر برای این

کار نبود اما منافقان دست به شایعه ای چنین زدند: علی علیه السلام در رفتن به جنگ با رومیان، از دستور رسول خدا سرپیچی کرده است.

امیرالمؤمنین، پس از این شایعه، فوراً سلاح برگرفت و خود

را به سرعت به لشکر اسلام رساند، اما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«برادرم! به جایگاه خویش بازگرد که مدینه جز با وجود من

یا تو سامان نمی پذیرد. تو جانشین من در میان ائمت هستی.»

و تأکید فرمود:

أَمَّا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ
لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟

آیا نمی‌خواهی که منزلت تو نزد من مانند هارون به موسی
باشد، جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود؟!
این ماجرا، که دلالت صریح بر خلافت حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام
دارد در منابع زیر آمده است:

از منابع شیعه:

بحار الانوار ج ۳۷، ص ۲۵۹.

از مدارک سنی:

صحیح بخاری ج ۱۴، ص ۲۴۵.

صحیح مسلم ج ۱۵، ص ۱۷۳.

صحیح ترمذی ج ۵، ص ۶۴۰.

طبقات ابن سعد ج ۳، ص ۱۶۰.

المستدرک علی الصحیحین ج ۳، ص ۱۱۷-۱۱۸.

اعتراف دشمن

اگرچه پیشینه غدیر را بررسی می‌کنیم و آنچه آوردیم از منابع تاریخی و حدیثی شیعه و سنی بود؛ اما در خاتمه این بخش، این ماجرا شنیدنی است، آن هم از زبان دشمنی برای دشمن دیگر در فضیلت انسانی والا. آنچه تاکنون آمد، دل هر بیدار دل را متمایل به امیرالمؤمنین می‌کند و به راستی به مقام والای او معترف می‌شود. اما در مقابل این همه روشنی و وضوح، برای پوشاندن حق و حقیقت، دشمن نیز از تلاش و تکاپو دست نکشیده و در برهه‌ای از تاریخ، مردم را به سبّ و لعن این انسان برگزیده الهی وادار کرده است. جالب آن که یکی از کسانی که دستور معاویه را مبنی بر لعن خلیفه و جانشین واقعی رسول خدا اجرا نمی‌کرد، دوست صمیمی معاویه یعنی سعد بن وقاص بود.

یک روز معاویه، عَلت را از او جویا شد.

سعد پاسخ داد:

سه سخن از رسول خدا، دربارهٔ علی علیه السلام شنیده‌ام که اگر هر کدام از آن‌ها دربارهٔ من بود، از شتران سرخ مو برایم قیمتی‌تر بود.

۱- در جنگ تبوک وقتی او را در مدینه باقی گذاشت، به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای رسول خدا! مرا با کودکان و زنان می‌گذاری و اجازه نمی‌دهی در جنگ شرکت کنم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: آیا راضی نیستی که منزلت تو نزد من مثل هارون به موسی باشد جز آن که پس از من پیامبری نخواهد بود؟!

۲- در جنگ خیبر که مسلمانان نتوانسته بودند قلعهٔ محکم خیبر را تصرف کنند، شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پرچم جنگ را فردا به دست مردی می‌سپارم که خدا و رسولش را دوست دارد. همهٔ ما منتظر بودیم که پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به یکی از ما بسپارد. اما او سراغ علی علیه السلام را گرفت. گفتیم: چشم علی علیه السلام درد می‌کند و برای همین نیامده است. فرمود: او را حاضر کنید.

وقتی علی علیه السلام حاضر شد، پیامبر صلی الله علیه و آله از آب دهان مبارکش به چشم او مالید و چشم او فوراً شفا یافت، آن گاه پرچم را به او داد و فتح و پیروزی در آن نصیب مسلمانان شد.

۳- در ماجرای مباحله بعد از نزول آیه ۶۱ سورهٔ آل عمران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، فاطمه و علی و حسنین علیهم السلام را با خود آورد و

فرمود:

بارالها! اینان اهل بیت من هستند.

ای معاویه! من خود شاهد و ناظر این سه ماجرا بودم و بنابراین هیچ گاه او را دشنام نخواهم گفت.
معاویه که خود خوب این ویژگی‌ها را می‌دانست، سر به زیر افکند و هیچ نگفت.

تمام آنچه سعد بن وقاص به آن اعتراف کرده دلالت بر اهلیت و صلاحیت علی علیه السلام برای خلافت و امارت بر مؤمنین دارد.

این واقعه در منابع زیر آمده است:

- صحیح مسلم، ج ۱۵، ص ۱۷۵.
- سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۸.
- المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۱۷.

کشتی نجات

داستان طوفان نوح را شنیده‌اید. در آن ماجرا، حضرت نوح از جانب خداوند فرمان یافت تا یک کشتی بسازد. او، سال‌های بسیار کوشیده بود تا مردم گم راه و بت پرست را به راه آورد؛ اما کافران سر به سرکشی و ستیز برداشته بودند. چند سال طول کشید تا کشتی ساخته شد. آن گاه خداوند به نوح علیه السلام دستور داد تا از هر حیوان یک جفت، سوار کشتی کند و خود و خاندان و پیروانش - که مجموعاً حدود هفتاد و پنج زن و مرد بودند - نیز به کشتی در آیند و سپس طوفانی بس سهمگین برخاست. از آسمان سیل آسا باران می‌بارید و از زمین، دریا دریا آب می‌جوشید. یکی از پسران نوح - که کافر بود - سوار کشتی نشد. او به پدرش گفت: من به بالای کوه می‌روم تا از غرق شدن نجات یابم. پسرک نادان نمی‌دانست که آن عذاب بس عظیم است و هیچ راهی برای نجات، جز سوار شدن به کشتی، وجود ندارد. همه جا را آب فرا گرفت و همه چیز به زیر

آب فرو رفت و غرق شد. تنها، کسانی که سوار کشتی شدند، نجات یافتند.^۱

با استفاده از همین ماجرای عبرت انگیز، پیامبر خدا ﷺ سخنی جاودانه فرموده است که باید از آن درس دین بیاموزیم. رسول اکرم ﷺ چنین فرموده است:

ای علی! مَثَل تو در امت من، مَثَل کشتی نوح است. هر کس سوار آن کشتی شد نجات یافت و هر کس هم که از سوار شدن بر آن کشتی سر بر تافت، غرق شد.

یعنی کسی که ولایت و امامت حضرت علی علیه السلام را بپذیرد، مانند آن است که در روزگاری پر آشوب و در دریایی طوفانی، سوار کشتی نوح شده است.

همین مطلب را رسول خدا با بیانی دیگر فرموده است:

ابوذر، دوستدار دیرین و شیعه راستین علی علیه السلام، در حالی که حلقه در کعبه را در چنگ می فشرد، می گفت:

هر کس مرا می شناسد که می شناسد و هر کس مرا نمی شناسد، بداند که من، ابوذر! از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می فرمود:

۱. داستان حضرت نوح و ساختن کشتی و ماجرای طوفان، به تفصیل و در چند جای قرآن آمده است. از جمله در سوره ی هود آیات ۳۷ تا ۴۳.

آگاه باشید! مَثَل اهل بیت من در میان شما، مَثَل کشتی نوح
در میان قوم اوست.

هر کس در آن کشتی در آمد، نجات یافت و هر کس از آن
رو بر تافت، غرق شد.

تشبیه اهل بیت به کشتی نوح در این منابع آمده است:

* از مدارک شیعه:

بحار الانوار جلد ۲۳ باب هفتم.

* از مدارک سنی:

المستدرک علی الصحیحین. حاکم نیشابوری. جلد ۳ صفحه ۱۶۳
حدیث ۴۷۲۰.

واقعه غدیر

ده سال از هجرت پیامبر ﷺ به مدینه می گذشت. پیامبر ﷺ آهنگ حج کرد. خلقی عظیم و انبوه از دور و نزدیک به پیامبر ﷺ ملحق شدند. در آن چند روز مراسم حج، پیامبر ﷺ گهگاه، به مناسبت‌های مختلف، مطالبی می فرمود. مردم از سخنان رسول خدا دانستند که این آخرین حج آن حضرت است.

مراسم حج پایان یافت. آیات ابتدائی سوره عنکبوت بر پیامبر ﷺ نازل شد سخن از فتنه و ابتلا است. سخن از امتحان الهی است. اما این کدام امتحان است که چنین با اهمیت است؟ جبرئیل توضیح می دهد:

ای محمد! آگاه باش که توبه زودی به سوی پروردگار خویش در بهشت برین خواهی رفت؛ از این رو، خداوند به تو فرمان می دهد که پس از خود، علی بن ابی طالب را به عنوان جانشین

خویش در میان امت منصوب و معین کنی و با او پیمان ببندی که خلیفه و جانشین و قائم مقام تو در میان اسلام و رعیت اسلام باشد. او این مقام الهی را دارا است چه از او اطاعت کنند و فرمانش برند یا آن که سرپیچی کنند و عصیان نمایند. البته دیری نخواهد پائید که از فرمان او سرپیچی می‌نمایند و این است همان فتنه‌ای که آیاتش را بر تو خواندم...^۱

اینک اعمال حج به پایان رسیده است، پیامبر ﷺ و حاجیان، گروه گروه برای رفتن به خانه و کاشانه خود آماده شدند. جبرئیل در طول راه، نزدیک سرزمین جحفه، این فرمان را آورد:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ

وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ مِرْسَاتَهُ

وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ

إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ.

^۱ بحار الانوار ج ۲۸ ص ۹۶.

هان ای رسول! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده به مردم ابلاغ کن که اگر نکنی رسالت خویش را به اتمام نرسانده‌ای و البته خداوند تو را از دشمنان حفظ می‌کند. و خداوند بی‌تردید قوم کافر را هلاکیت نمی‌فرماید.

دیگر جای درنگ نبود. همانجا پیامبر ﷺ دستور توقّف داد. کنار «غدیر خم»^۱ اردو زده شد. برای ابلاغ پیام الهی، دستور پیامبر ﷺ این بود: آنان که پیش رفته‌اند بازگردند تا آنان که نرسیده‌اند، برسند.

در آن اجتماع بی‌نظیر، پیامبر ﷺ با ایراد خطابه غدیر، بار دیگر رسماً علی‌ع‌ا‌س‌ل‌ا را به عنوان جانشین خود به مردم معرفی کرد. همه می‌دانستند که ولایت پیامبر ﷺ بر اساس آیه ۶ سوره احزاب از خود مردم بر خودشان بیشتر است. با این حال از آن‌ها سؤال کرد:

مردم! مگر نه این است که من نسبت به شما در ولایت و سرپرستی، از خودتان برترم!

همگی به این حقیقت اعتراف کردند. پس از آن پیامبر ﷺ فرمود:

۱. غدیر یعنی برکه و آب گیر کوچک. خم نام آن برکه بود

مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَهَذَا عَلَيُّ مُوَلَّاهُ

هر کس من بر او ولایت و سرپرستی دارم اینک این علی
مولا و همه کاره اوست
آنگاه چنین دعا فرمود:

اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَاَلَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ
مَنْ خَذَلَهُ

بارالها دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدار
یاورش را یار باش و رها کننده‌اش را به حال خود واگذار.
هیچکس نماند که نداند پیامبر ﷺ چه خواست. اما برای
تأکید بیشتر و اتمام حجت و نیز برای آن که هیچ عذر و بهانه‌ای
نماند، رسول خدا فرمان داد تا همه حاضران با علی علیه السلام به عنوان
خلیفه و جانشین پیامبر ﷺ بیعت کنند.
حاضران در آن جا، هم بیعت می‌کردند و هم به حضرتش به
عنوان «امیرالمؤمنین» تبریک و تهنیت گفتند.
بعد از این حادثه مهم، این آیه نازل شد:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي

وَمَرْضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِيناً

امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم
و راضی شدم که اسلام دین شما باشد

منابع و مدارک فراوانی دربارهٔ ماجرای غدیر ذکر شده است
که علامه امینی در جلد یکم کتاب گران سنگ «الغدیر» آنها را
آورده است.
تمامی آن مدارک از کتاب‌های مهم و مورد استناد اهل سنت
است.

راه علی علیه السلام، راه رستگاری

به این ترتیب، مراسم عید غدیر، بزرگترین عید الهی به اتمام رسید. پس از آن به خاطر هیچ کس خطور نکرد که ممکن است احدی یافت شود تا با خلافت و جانشینی علی بن ابی طالب علیه السلام مخالفت کند.

اما چنان شد که سلمان آن یاور رسول خدا که در حقش «سلماناً منّا اهل البیت» گفته شد، چنین گفت:
کردید و نکردید.

آری، مردم کردند آن چه نباید می کردند و نکردند آنچه باید می کردند.

حضرت علی علیه السلام فرمود:

آگاه باشید! سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و آدمی را آفرید اگر شما دانش را از معدن آن برمی گرفتید و آب گوارای

معرفت را از سرچشمه می‌نوشتید و خیر و خوبی را از جایگاهش طلب می‌نمودید و راه روشن هدایت را می‌پیمودید و مسیر آشکار حق را در می‌نوردیدید، بی‌تردید راه راست بر شما آشکار می‌گشت و نشانه‌های هدایت رخ می‌نمود و پرتو پرفروغ اسلام را می‌دیدید، در آن صورت در نعمت غوطه‌ور می‌گشتید و دیگر در میان شما نادر و نیازمند یافت نمی‌شد و هرگز به هیچ یک از مسلمانان و حتی غیر مسلمانانی که در پناه اسلام زندگی می‌کنند، ظلم و ستمی روا نمی‌گشت.

اما شما چنان نکردید و برعکس، در راه‌های تاریک گام نهادید و دنیا با همه وسعت و بزرگی‌اش بر شما تیره و تار گردید و درهای دانش به رویتان بسته شد و سخن از روی هوای نفس بر زبان رانیدید و در دینتان به اختلاف افتادید و بی‌آنکه دانش دین داشته باشید به غلط فتوا در دین دادید و از گمراهان پیروی کردید و آنان نیز شما را فریفتند و به گمراهی افکندند.

پیشوایان الهی را و نهادید و آنان نیز شما را ترک کردند و چنان شدید که با پیروی از خواسته‌های دل، حکم و فرمان رانیدید.^۱

آری، اگر مسلمانان بر آن راه که پیامبر ﷺ فرموده بود، می ماندند و می رفتند، بی تردید همای سعادت بر سرشان می نشست و راه رستگاری می پیمودند.

اما آن کردند که در جملات اخیر بیانات علی علیه السلام خواندیم. با خواندن این جملات غم سنگینی بر دلها می نشیند. دل‌های حق طلبی که پیش از این، ندای رسول خدا را بارها و بارها شنیده بودند که به امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بودند: تو برادر من هستی. جانشین و وصی من هستی، تو وزیر منی، ادا کننده دین من هستی. این است که همان ابتدا خدای را سپاس گفتیم که ما را از کسانی قرار داده است که به ریسمان استوار و نجات بخش ولایت علوی چنگ زده‌ایم. اینک بشارت علی علیه السلام را به میثم بشنویم و باز هم خدای را شاکر باشیم.

«پس بشارت باد بر شما. بشارت باد بر شما که خداوند شما را به چیزی از این امر (ولایت) و علم رسول خدا صلی الله علیه و آله مخصوص گردانیده و آن این است که توانسته‌اند امر ولایت و علم مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این مورد برگیرند و تحمل کنید.»^۱

وارث غدیر

همه دانشمندان دین دار و خردمند و حق پذیر می دانند و می گویند که رسول خدا ﷺ در آخرین حج خود که «حج خدا حافظی» بود، به چند امر بس مهم سفارش اکید فرمود. یکی از مهم ترین سفارش های آن حضرت آن بود که فرمود:

هان ای مردم! من به زودی از میان شما می روم؛ اما دو سپرده گران سنگ به یادگار می گذارم.

یکی از آن دو، که برتر و بزرگ تر است، کتاب خدا، قرآن است. و آن دیگر، اهل بیت من و خاندان من است.

به هوش باشید! این دو هرگز از یک دیگر جدا نمی شوند تا آن که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

من در آن روز از آن دو خواهم پرسید که پس از من شما با

آن ها چه کردید!

پیامبر خدا ﷺ این مطلب را چند بار دیگر در روزهای پایانی

عمر شریفش بیان فرمود و در آن سخنان از جمله چنین فرمود:
 آگاه باشید که هر کس به قرآن و اهل بیت من چنگ زد،
 هرگز گمراه نخواهد شد.

سفارش رسول خدا ﷺ و تمسک به قرآن و عترت بسیار جدی
 است و افتخار شیعیان آن است که به این سخن سدید پیامبر اکرم ﷺ گوش
 دل سپرده‌اند و پیوسته پیروان قرآن و اهل بیت بوده‌اند.
 در این روزگار، که دوران دشوار غیبت آخرین بازمانده
 عترت رسول خداست، منتظرانه چشم به راه ظهور کسی دوخته‌ایم
 که به راستی قرآن را در سرتاسر جهان احیا می‌کند و احکام نورانی
 و حیات بخش آن را در میان مردم بی‌پناه و سرگردان برپا می‌فرماید.
 آری، اینک ما دوستداران حضرت حجة بن الحسن امام عصر عجل الله
 منتظریم تا بار دیگر درخشش چشم انداز غدیر را شاهد باشیم
 و ظهور عدالت علوی را در پرتو حکومت مهدوی نظاره‌گر باشیم.

به امید آن روز

گفتنی است که سفارش پیامبر ﷺ در تمسک به قرآن و عترت
 که به «حدیث ثقلین» معروف است، در منابع و مآخذ بسیاری از شیعه
 و سنی نقل شده است. خوانندگان و خوانندگان گرامی را به کتاب
 ارزشمند «عقبات الانوار» مجلد مخصوص حدیث ثقلین ارجاع می
 دهیم. این کتاب را دانشمند بزرگ شیعه مرحوم میرحامد حسین
 هندی نوشته است. ترجمه فارسی آن را نشر نیا منتشر کرده است.

خودآزمایی

با زدن علامت (x) مقابل گزینه درست، خود را بیازمائید:

۱- پیامبر خدا ﷺ نخستین بار در کدام واقعه علی علیه السلام را به عنوان جانشین

خود معرفی فرمود:

الف: در شب هجرت ☐ ب: در دعوت نخستین ☐

ج: در جنگ بدر ☐ د: در غدیر خم ☐

۲- در نخستین معرفی، عکس العمل حاضران چه بود؟

الف: همه بیعت کردن ☐ ب: گروهی پذیرفتند ☐

ج: پیامبر ﷺ را مسخره کردند ☐ د: سکوت کردند ☐

۳- رابطه مؤمنان به گفته قرآن چگونه است؟

الف: دوستی ☐ ب: مهربانی ☐

ج: برادری ☐ د: عادی ☐

۴- نسبت علی علیه السلام با پیامبر ﷺ چیست؟

الف: پسر عمو و داماد ☐ ب: پشتیبان و یاور ☐

- ج: جانشین و وارث ☐ د: همه موارد ☐
- ۵- پیامبر ﷺ دستور داد تا مسلمانان در خانه‌شان را به مسجد ببندند، چون:
- الف: مزاحم او بودند ☐ ب: دستور خداوند بود ☐
- ج: ناپاک بودند ☐ د: هیچکدام ☐
- ۶- رسول خدا ﷺ به چه کسانی اجازه داد تا از این قانون مستثنی شوند؟
- الف: علی علیه السلام و خانواده‌اش ☐ ب: عمویش عباس ☐
- ج: برخی از اصحاب ☐ د: عمویش حمزه ☐
- ۷- منزلت علی علیه السلام نزد پیامبر ﷺ چگونه است؟
- الف: بسیار بالاست ☐ ب: مثل ابراهیم علیه السلام است ☐
- ج: مثل هارون به موسی علیه السلام است ☐ د: همه موارد ☐
- ۸- چرا سعد وقاص حاضر نشد علی علیه السلام را نفرین کند؟
- الف: چون دوست علی علیه السلام بود ☐ ب: از علی علیه السلام می‌ترسید ☐
- ج: منزلت علی علیه السلام را می‌دانست ☐ د: از پیامبر ﷺ می‌ترسید ☐
- ۹- اگر پیامبر ﷺ جانشینی علی علیه السلام را اعلام نمی‌کرد، چه می‌شد؟
- الف: دشمنان خوشحال می‌شدند ☐ ب: سالم می‌ماند ☐
- ج: رسالتش ناقص می‌ماند ☐ د: علی علیه السلام امام نمی‌شد ☐
- ۱۰- محلی که جانشینی علی علیه السلام اعلام شد:
- الف: غدیر خم ☐ ب: سرزمین جحفه ☐
- ج: کنار یک برکه ☐ د: همه موارد ☐

۱۱- پیامبر خدا ﷺ در غدیر خم این موضوع را اعلام کرد:

الف: ولایت خودش ☐ ب: ولایت علی ☐

ج: جانشینی علی ☐ د: همه موارد ☐

۱۲- پس از معرفی علی ☐ پیامبر ﷺ چه کرد؟

الف: دعا کرد ☐ ب: از همه بیعت گرفت ☐

ج: به مدینه رفت ☐ د: الف و ب درست است ☐

۱۳- پس از اعلام جانشینی علی ☐ چه پیامی نازل شد؟

الف: تکمیل دین ☐ ب: اتمام نعمت ☐

ج: رضایت از اسلام ☐ د: همه موارد ☐

۱۴- با غضب خلافت علی ☐ چه آفت‌هایی رخ نمود؟

الف: گمراهی ☐ ب: نادانی ☐

ج: اختلاف ☐ د: همه موارد ☐